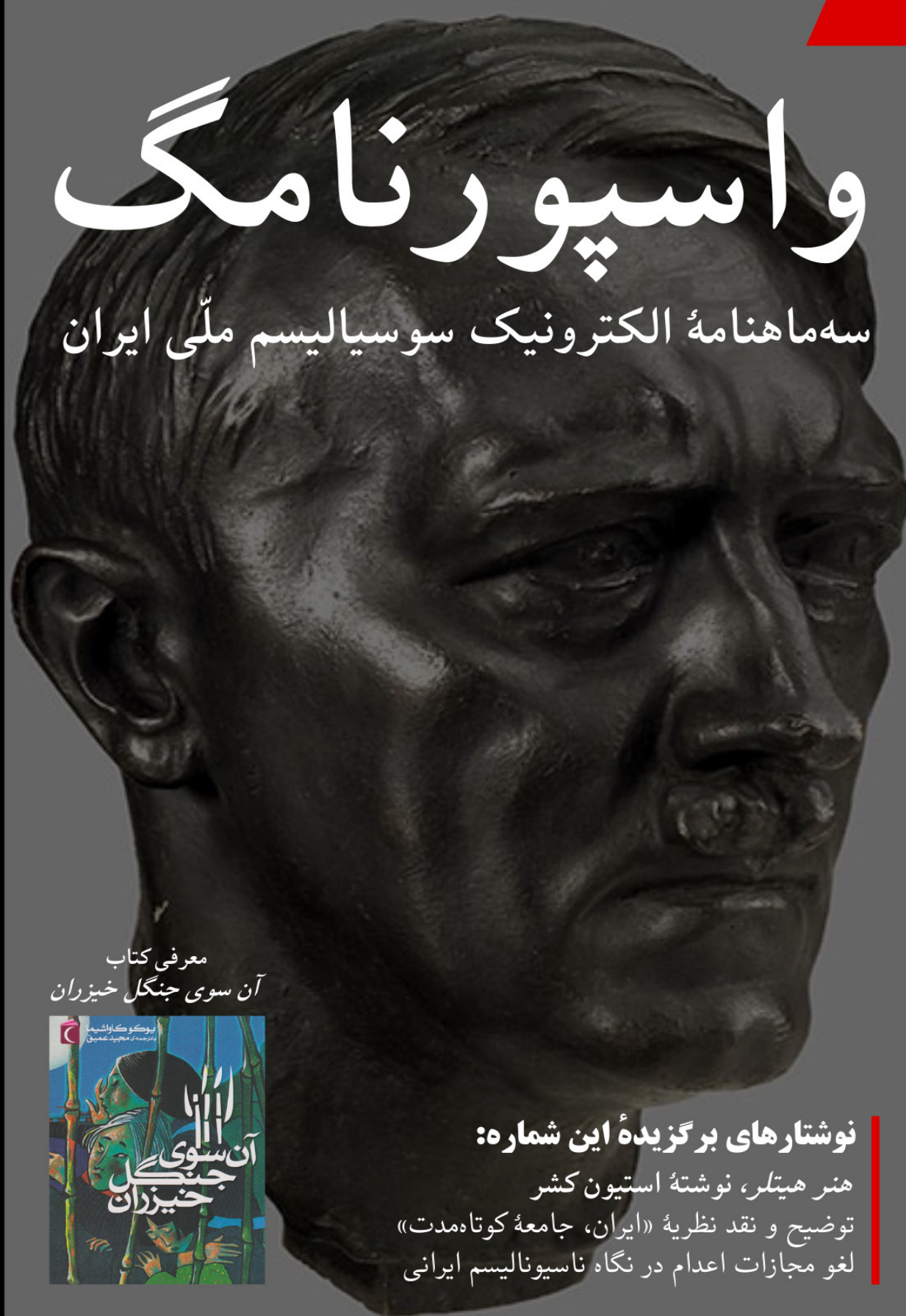


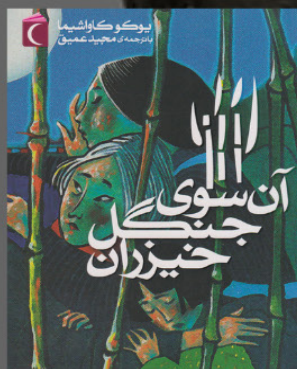


واسپورنامگ

سه ماهنامه الکترونیک سوسیالیسم ملی ایران



معرفی کتاب
آن سوی جنگل خیزران



نوشتارهای برگزیده این شماره:

هنر هیتلر، نوشته استیون کشر
توضیح و نقد نظریه «ایران، جامعه کوتاه مدت»
لغو مجازات اعدام در نگاه ناسیونالیسم ایرانی

بنام خداوند جان و



واسپورنامگ واژه‌ای پهلوی است و پدیدآمده از دو بخش:
یکی واسپور و دیگری نامگ. واسپور، هم‌معنا با آریایی، یعنی
پاک‌نژاد و بزرگ‌زاده و نامگ نیز ریخت پهلوی نامۀ فارسی است.

مطالب، لزوماً انعکاس دیدگاه‌های مجموعه نیست.
سه‌ماهنامه واسپورنامگ از مقاله‌های شما استقبال می‌کند.
مجموعه در دخل، تصرف و تلخیص مقاله‌ها آزاد است.
نقل مطالب با ذکر ماخذ مانعی ندارد.

نشانی اینترنتی: vaspur.net

پست الکترونیک: journal@vaspur.net

تلگرام: [Vaspur_Book](https://t.me/Vaspur_Book)

اینستاگرام: [vaspur.book](https://www.instagram.com/vaspur.book)

اکس: [VaspurBook](https://www.x.com/VaspurBook)

صاحب امتیاز

تارنمای واسپور

سردبیر

جواد علی پناه

ویراستار

هومن لازمی

طراح جلد

سینا عقیقی

دبیر فرگرد معرفی کتاب

هومن لازمی

دبیر فرگرد نوشتارها

سینا عقیقی

گروه نویسندگان

سینا به‌آگیر

فاطمه حیدری

ابوالفضل رضایی

سینا عسگری حداد

سینا عقیقی

جواد علی پناه

هومن لازمی

نادر مقدم

سعید هابطی

فهرست

فرگرد یکم - معرفی کتاب

۳	بخش یکم. معرفی کوتاه کتاب‌های تازه چاپ	
۴	ریبشروپ	
۶	بخش دوم. معرفی بلند کتاب‌های بازار	۳-۱۴
۷	بولشویسم از موسی تالنین	
۱۱	ظهور و سقوط دوچه	
۱۴	بخش سوم. معرفی بلند کتاب‌های خواندنی	
۱۶	آن سوی جنگل خیزران	

فرگرد دوم - نوشتارها

۱۹	فردریش نیچه، در مقام فیلسوف ناسیونال سوسیالیسم	
۲۳	توضیح و نقد نظریه «ایران، جامعه کوتاه مدت»	
۲۷	پرل هاربر بهانه‌ای برای اعلام جنگ آمریکایی	۱۸-۴۳
۳۰	لغو مجازات اعدام در نگاه ناسیونالیسم - بخش یکم	
۳۳	میراث رودلف هس - بخش یکم	
۳۶	هنر هیتلر - بخش دوم	

سخن سردایر

به نام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه برنگذرد

بسیار اندیشیدم که چگونه نخستین سطور از این شماره واسپورنامگ را آغاز کنم، اما هیچم از ذهن گذر نکرد جز درد ایران و ایرانیان. در این وانفسای ناترازی‌ها و در این کشاکش سخت زندگی، تنها چیزی که ما را به جلو می‌راند درد ایران است و بس؛ و چه درد بزرگی ...

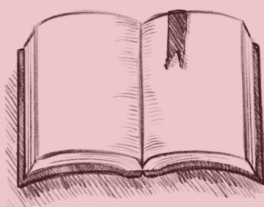
ملّتی که اولین بارقه‌های خورشید تمدن بر آن تابیده، چنان در چاه بی‌کفایتی زمامدارانش افتاده که حتی توان روشن‌نگاه‌داشتن چراغ خانه فرزندان خویش را نیز از دست داده است؛ و از آن دردناک‌تر اینکه، این بی‌کفایتی با کلماتی خنثی، چون ناترازی، به‌گونه‌ای بیان می‌شود که گویی امری است طبیعی. اما چه شد که ما به این حال و روز دچار شدیم؟ گویی دوباره «هنر خوار شد جادویی ارجمند» و «نهان راستی، آشکارا گزند». هدف واسپورنامگ آن است که در روزگاری که «شده بر بدی دست دیوان دراز» به نیکی سخن بگوید آن‌هم نه به راز، بلکه آشکارا. باشد که از رهگذر ملّی‌گرایی بتوان دوباره ایران را زنده کرد آن‌گونه که رهی معیری آن را وصف می‌کند:

تو ای پرگهر خاک ایران زمین / که والاتری از سپهر برین
هنر زنده از پرتو نام تو است / جهان سرخوش از جرعه جام تو است
بر و بوم این ملک پاینده باد
بمان خرم ای خاک مینوسرشت / که در چشم ما خوش‌تری از بهشت
تو را از دل و جان پرستنده‌ایم / روان را به مهر تو آکنده‌ایم
بر و بوم این ملک پاینده باد
مخور غم که آمد بهار امید / ز شام سیه زاد صبح سپید
به تدبیر سر حلقه راستان / شده ملک جم غیرت باستان
بر و بوم این ملک پاینده باد

فرگرد یکم

معرفی کتاب

بخش یکم. معرفی کوتاه کتاب‌های تازه چاپ



رینتروپ

نوشته مایکل بلاچ

نویسنده:

هومن لازمی

رینتروپ

مایکل بلاچ | ترجمه محمد جوادی | ثالث



رودولف فون رینتروپ

وزیر امور خارجه راییش سوم، بود. رینتروپ در ۲۴ مهرماه ۱۳۲۵ خورشیدی برابر با ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶ میلادی در دادرسی نمایشی نورنبرگ به دست متفقین جان سپرد. او نخستین قربانی بیدادگاه متفقین بود. رینتروپ زاده ۱۰ اردیبهشتماه ۱۲۷۲ خورشیدی برابر با ۳۰ آوریل ۱۸۹۳ میلادی بود؛ شاید او هیچگاه گمان نمی‌کرد که پیشوای محبوبش در پنجاه‌ودومین زادروز

و فرانسه تسلط یافت. رینتروپ پیش از آنکه بازرگانی را در پیش بگیرد، مدتی را در فرانسه، سوئیس، کانادا و ایالات متحده زندگی کرد و برای دوره‌ای در آمریکا سرگرم روزنامه‌نگاری شد. با آغاز جنگ جهانی اول، او به میهنش بازگشت و خود را برای خدمت سربازی آماده کرد. در پی رشادتهایش در جبهه‌های جنگ، مفتخر به دریافت نشان صلیب آهنین شد. او پنج فرزند داشت، ازجمله رودولف فون رینتروپ که در جنگ جهانی دوم، به‌عنوان افسر اس‌اس، جنگید.

رینتروپ پیش از به‌قدرت‌رسیدن آدولف هیتلر، بازرگانی چیره‌دست بود که همواره خانه‌اش را برای برگزاری نشست‌های محرمانه سران حزب مهیا می‌کرد و از این رهگذر رفته‌رفته جزء حلقه معتمدان هیتلر شد. انعقاد پیمان «اتحاد فولاد» (پیمان دوستی و اتحاد بین آلمان و ایتالیا) در آوریل سال ۱۹۳۹ و «پیمان مولوتوف-رینتروپ» (پیمان عدم تجاوز) در اوت همان سال از نقاط برجسته کارنامه درخشان یواخیم فون رینتروپ، به‌عنوان

اولریش فردریش — ویلهلم یواخیم فون رینتروپ دیپلمات، سفیر آلمان در لندن (از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸) و وزیر امور خارجه راییش سوم (از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۵) بود.

از دل متن

«در سخنرانی‌های طولانی بلوشیک‌ها را تهدید کرد ... حالا همه چیز به یک مرد معمولی در اودر بستگی داشت. اگر مصمم نماند، آن‌وقت ... کل نظم جهانی تغییر می‌کند. پس از آلمان، روس‌ها بر انگلستان و فرانسه غلبه و کل زمین را بلشویزه می‌کنند. به نظر می‌رسید افراد بی‌طرف نمی‌توانند این وضعیت را درک کنند ... وزیر امور خارجه اعتقاد داشت اراده‌مان ما را به هدف خواهد رساند و باید در جنگ پیروز شویم» (نظر یکی از شنوندگان سخنرانی مورخ ۸ مارس ۱۹۴۵ رینتروپ، صفحه ۵۵۵ کتاب)

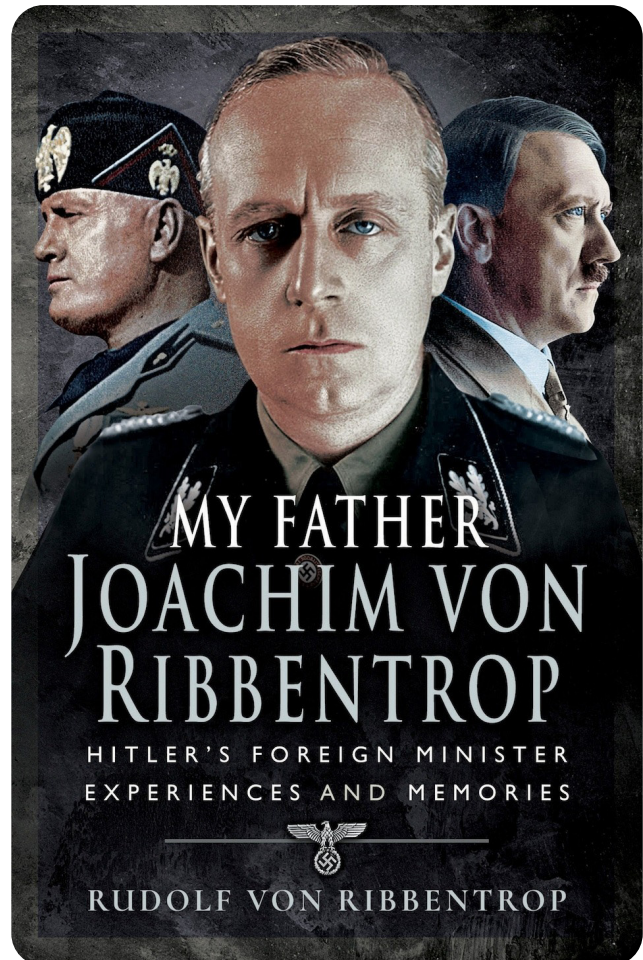
یواخیم فون رینتروپ در شهر وزل و خانواده‌ای نظامی زاده شد. باآنکه هنوز هفده‌ساله نشده بود، به زبان‌های انگلیسی

خود او جان سپارد.

کتاب می‌کوشد، مانند جریان غالب جهانی علیه ریبنترپ، او را مردی بی‌استعداد، سطحی‌نگر، تصادفی و بی‌کفایت معرفی کند. اما پرسش اینجاست، اگر چنان‌که اینان می‌گویند ریبنترپ چنین بود، چرا باید نخستین قربانی بیدادگاه نورنبرگ می‌شد؟! چرا باید مردی بی‌استعداد، سطحی‌نگر، تصادفی و بی‌کفایت را که سمت نظامی هم نداشت و صرفاً یک دیپلمات بود اعدام کرد؟

نشر ثالث در سال ۱۴۰۳ نخستین چاپ کتاب «ریبنترپ»، نوشته مایکل بلاچ با ترجمه محمد جوادی را در ۷۷۰ نسخه منتشر کرد. کتاب شش‌صد صفحه است و جلد سخت دارد. ناشر برای این اثر از کاغذ مرغوب و سبک بالکی استفاده کرده است و کتاب از نظر ترجمه، ویرایش و صحافی بسیار خوب به نظر می‌رسد.

طرح جلد ترجمه فارسی کتاب «ریبنترپ» برگرفته از طرح جلد کتاب «پدرم، یواخیم فون ریبنترپ: وزیر امور خارجه هیتلر (تجربیات و خاطرات)» نوشته فرزند او، رودولف فون ریبنترپ، است.

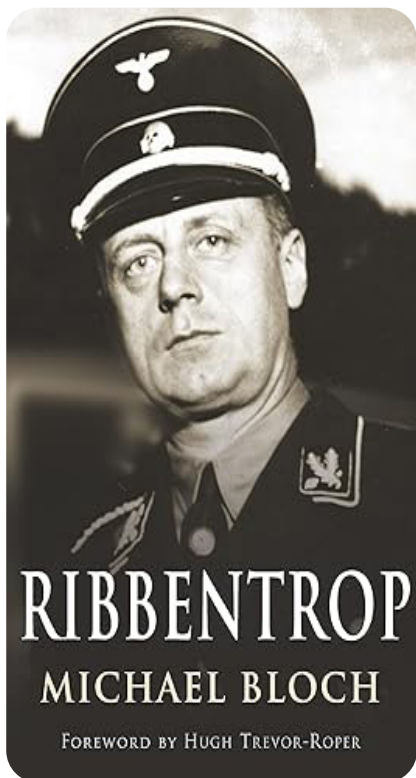


در مقام نقد این کتاب می‌توان به سه ایراد - که یکی مهم است و دیگران چندان نیستند - اشاره کرد:

نخست، کتاب فاقد ارجاع و منبع است. این اثر برای عموم نگاشته و ترجمه شده است و کتاب تخصصی و دانشگاهی محسوب نمی‌شود، اما درون‌مایه آن سریعاً خواننده را متوجه می‌کند که با اثری مهم روبه‌روست و فقدان هرگونه ارجاع و منبعی به‌ویژه برای گفتاوردهای کتاب که کم‌شمار نیز نیستند - بزرگ‌ترین ایراد این کتاب است؛ به‌ویژه آنجا که در مقدمه هیو ترور-روپر، مورخ انگلیسی و استاد تاریخ معاصر دانشگاه آکسفورد، می‌خوانیم: «کتاب آقای بلاچ یک بیوگرافی سیاسی است، هسته اصلی آن "گزارش علمی"، دسته‌بندی‌شده و "پژوهشی" از سیاست خارجی حاصل از هم‌زیستی طولانی و نامتعادل هیتلر و ریبنترپ است» (صفحه ۱۳ کتاب). با توجه به این امر، دو فرض متصور است: نخست، اصل کتاب منبع و ارجاعی نداشته است؛ دوم، مترجم منابع و ارجاعات را حذف کرده است. در هر دو فرض، بهتر بود که مترجم محترم به این موضوع در مقدمه اشاره می‌کردند.

دوم، بسیار عجیب است که از سویی عناوین مطالب چنان دقیق ذکر شده‌اند که حتی به ماه و سال موضوع نیز اشاره شده است و از سوی دیگر، کتاب فهرست مطالب ندارد. ایراد سوم نیز برگرفته از ایراد دوم است و آن ناهمسانی در شیوه نگارش عناوین مطالب. فهرست مطالب کتاب به شرح زیر است:

- * مقدمه مترجم
- * مقدمه
- * ۱. پیشینه و اوایل زندگی ۱۸۹۳ - ۱۹۲۹
- * ۲. کمک به هیتلر برای رسیدن به قدرت ۱۹۳۰ - ۱۹۳۳
- * ۳. فروشنده دوره‌گرد ژانویه ۱۹۳۳ تا آوریل ۱۹۳۴
- * ۴. مأمور خلع سلاح آوریل ۱۹۳۴ - ژوئن ۱۹۳۵
- * ۵. فرستاده بزرگ ژوئن ۱۹۳۵ - آوریل ۱۹۳۶
- * ۶. مأموریت لندن: آوریل تا اکتبر ۱۹۳۶، «۷. سفیر بریکندراپ: اکتبر ۱۹۳۶ - اوت ۱۹۳۷
- * ۸. کلیدها: اوت ۱۹۳۷ - فوریه ۱۹۳۸
- * ۹. منصب و آنشلوس: فوریه - مارس ۱۹۳۸
- * ۱۰. مونیخ - مردی که خواستار جنگ بود: مارس - سپتامبر ۱۹۳۸
- * ۱۱. میانجی: سپتامبر ۱۹۳۸ - مارس ۱۹۳۹
- * ۱۲. اتحاد فولاد: مارس - اوت ۱۹۳۹
- * ۱۳. پیمان عدم تجاوز شوروی و آلمان نازی: اوت ۱۹۳۹
- * ۱۴. صلحی که در نطفه خفه شد: اوت تا سپتامبر ۱۹۳۹



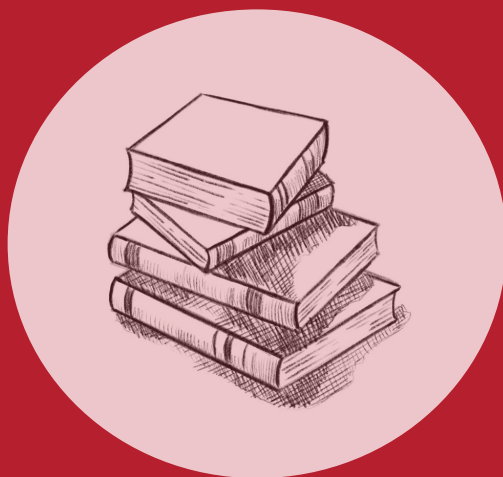
از دل متن

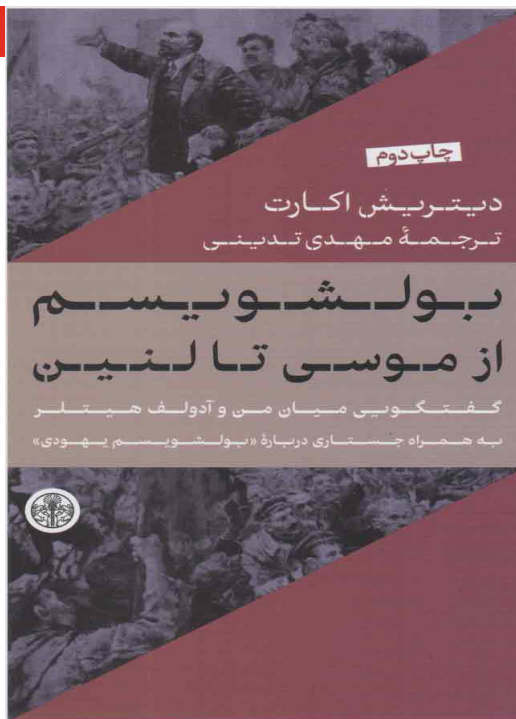
«می‌خواستم به آدولف هیتلر کمک کنم تا آلمانی مقتدر و مرفه بسازد، اما پیشوا و ملت چیزی را پایه‌گذاری کردند ... اینکه، نه به دلیل حکم نورنبرگ، که قضات بیگانه صادر کرده‌اند، اما با روحیه عدلت‌خواهی بیشتر، من هم باید سقوط کنم؟ من کاملاً خون‌سردم هر اتفاقی بیفتد سرم را بالا می‌گیرم و این رفتارم را مدیون سنت خانواده‌ام و خودم، وزیر امور خارجه آلمان، هستم ... با افتخار و پیوسته و با اعتقاد راسخ به زندگی ابدی به راه خود ادامه خواهم داد. دوباره سر دوست‌داشتنی‌ات را لمس می‌کنم و با همه عشق بی‌پایانی که انسان می‌تواند به دیگری داشته باشد، به چشمانت نگاه می‌کنم...» (واپسین نامه ریبنتروپ به همسرش، صفحات ۵۹۶ و ۵۹۷ کتاب)

- * ۱۵. مسیر کمپین: سپتامبر ۱۹۳۹ تا ژوئن ۱۹۴۰
- * ۱۶. پس از پیروزی: ژوئن تا سپتامبر ۱۹۴۰
- * ۱۷. نابسامانی دیپلماتیک: سپتامبر تا دسامبر ۱۹۴۰
- * ۱۸. به سمت بارباروسا: ژانویه - ژوئن ۱۹۴۱
- * ۱۹. ایده اروپایی: ژوئن - دسامبر ۱۹۴۱
- * ۲۰. راه‌حل نهایی: ژانویه ۱۹۴۲ - فوریه ۱۹۳۴
- * ۲۱. فروپاشی متحدین: فوریه ۱۹۴۳ - ژانویه ۱۹۴۴
- * ۲۲. توطئه‌هایی علیه هیتلر: ژانویه تا ژوئیه ۱۹۴۴
- * ۲۳. انحلال امپراتوری‌ها: ژوئیه ۱۹۴۴ - ژوئن ۱۹۴۵
- * ۲۴. در زندان: ژوئن ۱۹۴۵ - اکتبر ۱۹۴۶

بخش دوم

معرفی بلند کتاب‌های بازار





بولشویسم از موسی تالنین

گفتگویی میان من و آدولف هیتلر (به همراه جستاری
دربار «بولشویسم یهودی») - بخش یکم

نویسنده:

ابوالفضل رضایی

بررسی «مقدمه» و «پیدایش نظریه / افسانه بولشویسم یهودی»

نویسنده از این دو قسمت از کتاب حتی در مقدمه، سعی در خیالی‌پنداشتن ارتباط یهودیت با بولشویسم و تئوری توطئه‌خواندن آن دارد و پیشاپیش در مقدمه، به دنبال ارائه نتیجه مطلوب خویش است. همان طور که از کنارهم آمدن دو واژه «نظریه/افسانه» پیداست. در باب پیدایش و شکل‌گیری این نظریه، چندین دلیل ذکر می‌شود:

۱. حمایت رادیکال یهودیان از سوسیالیسم/ کمونیسم و یهودی‌خواندن این دو مکتب؛ چنان که از دل متن می‌توان یافت: «آرتور هولیچر، نویسنده یهودی-مجارستانی، که سفرنامه‌های زیادی از او برجا مانده است، در سفر خود به روسیه شوروی، افتخار یهودی‌بودن خود را چنین صریح بیان می‌کند: هیچ تصادفی نیست که اکثراً روشن‌فکران یهودی تبار دغدغه سرکوب شدگان را هدایت می‌کنند و پرولتاریای طبقه آگاه، در همه تبارها و مذاهب رهبری

«بولشویسم یهودی» و بخش دوم، کتابچه‌ای است از دیتريش اکارت، شخصی که برای اولین بار لقب پیشوا را به هیتلر داد، با عنوان «از موسی تالنین؛ گفتگویی میان من و آدولف هیتلر».

در واقع بخش اول کتاب، به عنوان جستار، درآمدی بر بخش دوم یعنی همان کتابچه اکارت است. کتابچه که حاصل گفت‌وگوی مستقیم مکتوب‌شده اکارت با هیتلر است، بر یهودی‌بودن انقلاب ۷ اکتبر تأکید دارد و با زیردربین‌بردن فعالیت‌های یهودیان در طول تاریخ، از داستان‌های کتب مقدس یهودیان تا رویدادهایی که هیتلر و اکارت به چشم دیده‌اند، می‌کوشد پیوندی میان انقلاب‌های کمونیستی و ایدئولوژی صهیونیسم این قوم برگزیده یهوه پدید آورد. نویسنده جستار اما، در بخش اول کتاب سعی در نفی موضوع و خیالی‌بودن «بولشویسم یهودی» دارد، اما جالب اینکه با مستندات که در جستار ارائه می‌دهد بر حقیقی‌بودن «بولشویسم یهودی» صحنه می‌گذارد.

۱ همچنین هیتلر جلد دوم نبرد من را به استاد خود، یعنی اکارت، تقدیم کرده است.

توهم توطئه یا واقعیت دست‌های پشت پرده؟ در این کتاب، چالش مفصلی برقرار است! باور به یهودی‌بودن انقلاب بولشویستی روسیه و گسترش آن، جزء لایکف سوسیالیسم ملّی است. چنان که ایدئولوگ‌های آن، چه در کتب و نامه‌ها و نوشتارها چه در اجلاس‌ها و سخنرانی‌ها، از آن یاد کرده و بارها مخاطبان خود را از تهدید بولشویسم یهودی بیم داده‌اند.

جستار «بولشویسم یهودی» و کتابچه «از موسی تالنین» این مسائل را بررسی می‌کند. در اینجا، کتابی کامل داریم که دو دیدگاه مختلف در آن قرار دارد. اولی در نهی «بولشویسم یهودی»، و دومی در تأیید آن با چاشنی مکالمه بین دو ایدئولوگ ناسیونال سوسیالیسم. جلد کتاب، با نقاشی معروف از اولین رهبر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و انقلاب ۷ اکتبر روسیه، یعنی ولادیمیر لنین مزین شده است.

کتاب با چه هدفی نگاشته شده است؟

کتاب دو بخش دارد: بخش اول، جستاری است نوشته آقای مهدی تدینی با عنوان



از چپ به راست: ژوزف استالین، ولادیمیر ایلیچ لنین، لئون تروتسکی

این یهودیان را به طور هم‌پسته پذیرفته است.^۲ و در جایی دیگر، نوشته‌ای از بنجامین دیزرائیلی می‌یابیم که در ستایش قوم یهود نوشته است: «مردانی از نژاد یهوه را، در رأس هر گروه سوسیالیست و کمونیست می‌یابیم. قوم خدا با خدایان اوران همکاری می‌کند، ماهرترین مال‌اندوزان با کمونیست‌ها متحد می‌شوند، نژاد خاص و برگزیده دست‌به‌دست تفاله‌ها و کاست فرودست اروپا می‌دهد! و همه این‌ها از این روست که آن‌ها، در آرزوی ویران کردن آن مسیحیت ناسپاسی‌اند که حتی نامش را مدیون آن‌هاست و دیگر تاب

دست داشته‌اند و مردم را تهییج می‌کردند، و این را گواهی می‌دانست بر اینکه کم‌وبیش همه سوسیالیست‌های چپ یهودی‌اند.^۴ ۳. یهودی خواندن بولشویسم و انقلاب ۷ اکتبر توسط افراد شاخص غیر آلمانی، مانند وینستون چرچیل انگلیسی و هنری فورد آمریکایی (مؤسس کارخانه اتومبیل‌سازی فورد).

از دل متن

«چرچیل نیز در زمره باورمندان به ایده بولشویسم یهودی بود. او در مقاله‌ای با عنوان "صهیونیسم، در برابر بولشویسم: جدالی

تحمیل ستمگری‌اش را ندارند».^۳ ۲. تجربه حضور در جریان انقلاب بولشویستی، آن‌هم توسط آلفرد روزنبرگ (از بزرگ‌ترین ایدئولوگ‌های ناسیونال سوسیالیسم) و ماکس اروین شوینر-ریشتر که از بزرگان ناسیونال سوسیالیسم است.

از دل متن

«او [روزنبرگ] در ۱۹۱۸ به زادگاهش بازگشت و آن زمان، به یک یهودستیز تمام‌عیار بدل شده بود. می‌گفت در سفرهای خود در روسیه، همه جا دانشجویان یهودی را می‌دید که پرودا [روزنامه بولشویک‌ها] در



برای روح مردم یهود^۴ در سال ۱۹۲۰ چنین نوشته بود: این جنبش، در میان یهودیان چیز جدیدی نیست. از زمان اسپارتاکوس وایسهاوپت تا کارل مارکس و بعد تا تروتسکی، بلا کوهن، رزا لوکزمبورگ و اما گولدمن، توطئه جهانی برای سرنگونی تمدن و بازسازی جامعه بر اساس توسعه مهارشده، بداندیشی رشک‌آمیز و برابری امکان‌ناپذیر، همواره جریان داشته است.^۵ یهودی‌بودن روشن‌فکران، نظریه‌پردازان و روزنامه‌نگاران در انقلاب ۷ اکتبر.

۵. همراه‌شدن اکثریت یهودیان برای انقلاب علیه تزار. ۶. قتل‌عام یهودیان، توسط استالین. یکی از مواردی که برای توجیه افسانه‌بودن بولشویسم یهودی به کار می‌رود، پاک‌سازی‌های بزرگ استالین است. اما واقعیت این است که اختلافات میان اعضای دفتر مرکزی حزب پس از مرگ لینن و جنگ بر سر قدرت نهایتاً به پیروزی استالین انجامید. او درنهایت، برای حفظ قدرت خود ناچار شد تا تروتسکی و تروتسکیست‌ها را از میان ببرد. پس، این دستاویز محکمی برای نفی بولشویسم یهودی نیست.

۷. اقلیت‌بودن یهودیان در بین همه انقلابیون. نمی‌توان گفت چون جامعه یهودیان درصد کمی از انقلابیون روسیه را تشکیل می‌دادند، انقلاب یهودی نیست.

مثال نقض آن را می‌توان در پیروزی انقلاب اسلامی دید جایی که جامعه روحانیون هم در بین انقلابیون اقلیت بودند اما درنهایت موجب پیروزی «انقلاب اسلامی» شدند.

یهودیان در بولشویسم روسیه

این بخش از کتاب، به مطالعه فعالیت یهودیان در «انقلاب بولشویستی» و همچنین حضور پررنگ آن‌ها در مهم‌ترین نهادها و سازمان‌ها می‌پردازد. به گونه‌ای که، هرچه از سازمان‌ها و نهادهای پایین‌تر به سمت کمیته مرکزی حزب پیش می‌رویم، تعداد یهودیان بیشتر می‌شود. مشاهیر انقلابی مثل تروتسکی (کمیسر خلق در امور خارجه - پایه‌گذار ارتش سرخ)، اسوردلوف (نخستین رئیس دولت بولشویک‌ها)، زینوفیف (رئیس کمیتن حزب)، لف کامنف (مدیر روزنامه حزب، پاراوادا) و ... زیر ذره‌بین نویسنده قرار می‌گیرند.



از دل متن

«در کنگره سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲، از میان بلشویک‌های حاضر در کنگره بین ۱۵ تا ۲۰ درصد یهودی بودند. در کنگره اوت ۱۹۱۷ از ۲۶۷، عضو حاضر حدود ۵۴ درصد (۹۲ نفر) روس و ۱۷ درصد (۲۹ نفر) یهودی بودند. در همان سال ۱۹۱۷، از ۲۸ عضو کمیته مرکزی بلشویک‌ها ۲۸۶ درصد (۶ نفر) و از ۱۷ عضو کمیته مرکزی بلشویک‌ها حدود نیمی (۸)

نفر) یهودی بودند، دانشنامه گرانات چاپ ۱۹۶۰ از ۲۴۶ بولشویک تجلیل کرده است که ۱۶۶ درصدشان یهودی‌اند. اما آنچه به‌ویژه باعث می‌شود، با مشاهده حضور یهودیان در بولشویسم تصویری گمراه‌کننده پدید آید، این است که هرچه از پایین به سمت جایگاه‌های بلندپایه و رهبری حزب می‌رویم، درصد یهودیان فزونی می‌گیرد! به‌عنوان مثال از هفت عضو کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۱۷ چهار نفر تروتسکی، زینوفیف، کامنف، سومولنیکف-یهودی بودند (لنین استالین و بوبنف غیر یهود بودند). لوناچارسکی کمیسر فرهنگ روسیه شوروی پس از انقلاب اکتبر فهرستی از رهبران بولشویک را ارائه می‌دهد: لینن، تروتسکی، کامنف، زینوفیف، اسوردلوف، درژینسکی و استالین. چهار نفر یهودی، استالین گرجی، درژینسکی لهستانی و تنها لینن در میان‌شان روس است».^۶

یهودی‌کشی استالین

از دید نویسنده یهودکشی استالین با بولشویسم یهودی در تناقض است، اما همان طور که پیش‌تر اشاره کردم (مورد ششم از بخش پیدایش نظریه/افسانه بولشویسم یهودی)، یهودی‌کشی استالین و اجرای طرح پاک‌سازی بزرگ (که به یک مرحله هم ختم نشد)، تنها تلاش برای تثبیت قدرت و حذف تهدیدات موجود بود. زمانی که ستون‌های انقلاب بولشویستی می‌لرزید استالین از اجساد قربانیان خود برای مهار ریزش آن‌ها استفاده می‌کرد. کامنف، تروتسکی، زینوفیف و ... از یهودیان شاخص پاک‌سازی بزرگ استالینی بودند. پاک‌سازی که با مرگ هر یهودی، یهودی دیگری جایگزین آن می‌شد.

یهودیان در کمونیسم/بولشویسم آلمان

با بررسی حضور پررنگ یهودیان و کودتا و تلاش‌های نافرجام صدور انقلاب بولشویستی پیداست که هیتلر فاقد هرگونه تفکر تئوری توطئه و واجد بیداری عظیمی بود. کمیت‌ترن با ریاست زینوفیف، مسئول صدور انقلاب بولشویستی به سایر نقاط اروپا بود و چه جایی بهتر از آلمان در قلب اروپا؟!

رزا لوکزمبورگ و کارل لیبکنشت (دو رهبر یهودی قیام اسپارتاکیست‌ها در ژانویه ۱۹۱۹)، بلا کوهن (رهبر یهودی قیام مارس)، تالهائمر (رئیس حزب کمونیست آلمان)، کورت آیزنر (سوسیالیست یهودی در انقلاب جمهوری شورایی مونیخ) و ...

در جمهوری شورایی مونیخ (به رهبری آیزنر) هیتلر، اکارت و یاران به‌عنوان سرباز از نزدیک شاهد فعالیت یهودیان در این کارزار

بوده‌اند به‌طوری‌که در نبرد من آمده است: «یهودی اینترناسیونال، کورت آیزنر، بازی نهایی باواریا بر ضد پروس را آغاز کرد. این یهودی شرقی، آخرین فرد در جهان بود که امکان داشت به‌عنوان مدافع منطقی منافع باوریا شناخته شود. او در حرفه‌اش به‌عنوان گزارشگر روزنامه در سراسر آلمان از این مکان به آن مکان می‌رفت و برایش تفاوتی نداشت باواریا یا هربخش دیگری از این جهان خداوند وجود داشته باشد یا نه».^۷

همچنین نویسنده به میزان مشارکت یهودیان در احزاب چپی سایر کشورهای اروپا مثل اتریش، مجارستان و انگلستان می‌پردازد که درنهایت بازهم نشان‌دهنده حضور جهان وطنان در چنین احزاب و جنبش‌هایی است.

ادامه دارد ...

منابع:

۱. بولشویسم از موسی تا لنین: گفتگویی میان من و آدولف هیتلر (به همراه جستاری درباره «بولشویسم یهودی»)، صفحات ۳۰ و ۳۱
۲. بولشویسم از موسی تا لنین: گفتگویی میان من و آدولف هیتلر (به همراه جستاری درباره «بولشویسم یهودی»)، صفحه ۳۳
۳. بولشویسم از موسی تا لنین: گفتگویی میان من و آدولف هیتلر (به همراه جستاری درباره «بولشویسم یهودی»)، صفحه ۳۹
۴. بولشویسم از موسی تا لنین: گفتگویی میان من و آدولف هیتلر (به همراه جستاری درباره «بولشویسم یهودی»)، صفحات ۴۱ و ۴۲
۵. بولشویسم از موسی تا لنین: گفتگویی میان من و آدولف هیتلر (به همراه جستاری درباره «بولشویسم یهودی»)، صفحات ۶۸ و ۶۹
۶. بولشویسم از موسی تا لنین: گفتگویی میان من و آدولف هیتلر (به همراه جستاری درباره «بولشویسم یهودی»)، دیتیش اکارت، ترجمه مهدی تدینی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۴۰۱، دوم
۷. نبرد من، آدولف هیتلر، ترجمه مهدی افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۲، دوم

موسولینی

ظهور و سقوط دوچه

کریستوفر هیبرت • ترجمه بیژن اشتری



نالت

ظهور و سقوط دوچه

مروری بر کتاب موسولینی: ظهور و سقوط دوچه نوشته کریستوفر هیبرت، ترجمه بیژن اشتری

نویسنده:

سینا بهاگیر

«هیچ کس آدم بی طرف را دوست ندارد»^۱

کریستوفر هیبرت (۱۹۲۴-۲۰۰۸) تاریخ نگار و بیوگرافی نویسنده انگلیسی بود که در طول دوران پربار خود کتب بسیاری تألیف کرد و موضوعات مختلفی از جمله جنگ واترلو، بنجامین دیزرائیلی و دودمان مدیچی را پوشش داد. او عضو انجمن سلطنتی ادبیات بود و به دلیل توانایی اش در ساده سازی رویدادهای پیچیده تاریخی و ارائه روایت های جذاب و خواندنی، تحسین شد. تجربه او به عنوان یک سرباز در ایتالیا در طول جنگ جهانی دوم، جایی که با تفنگ داران لندن آیریش خدمت می کرد و نشان صلیب نظامی را دریافت کرده بود، او را با چشم اندازها و میراث هایی که بعدها در آثار خود بررسی کرد، به طور شخصی پیوند داد. در کتاب موسولینی، استعداد هیبرت در روایت تاریخ به وضوح نمایان می شود، زیرا او داستانی می سازد که به همان اندازه که در مورد خود شخص موسولینی است، به نیروهایی که او را به قدرت رساندند و در نهایت به سقوطش

انجامید نیز پرداخته می شود.

کتاب موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، زندگی نامه ای جذاب از بنیتو موسولینی، یکی از بحث برانگیزترین شخصیت های قرن بیستم است. هیبرت که به دلیل سبک روایت روان و تحقیقات تاریخی دقیقش شناخته می شود، در این کتاب به بررسی مسیر موسولینی از اوج گیری تا سقوطش پرداخته است. این کتاب تصویری پیچیده از موسولینی ارائه می دهد؛ هیبرت زندگی موسولینی را از آغاز در سال ۱۸۸۳ تا اعدام وحشیانه اش در ۱۹۴۵ به عنوان یک تراژدی شکسپیری از جاه طلبی و انقلابی گری تا یک وطن پرست و اعدامی توصیف می کند.

در این نوشتار به بررسی کتاب هیبرت پرداخته و عمق تاریخی، سبک ادبی و شخصیت موسولینی در آن تحلیل می شود. موسولینی که در یک روستا در ایتالیا به دنیا آمد، فرزند یک آهنگر سوسیالیست و یک معلم مدرسه بود. هیبرت کتاب خود را با توصیف دوران کودکی و تأثیرات اولیه زندگی موسولینی آغاز می کند. موسولینی

که در سال ۱۸۸۳ در روستای پرداپیو در شمال ایتالیا متولد گردید، در محیطی پر از تنش های سیاسی بزرگ شد. هیبرت دوران کودکی او را چنین توصیف می کند: «او فرمان ناپذیر، اهل دعوا و مرافعه، لجوج و دمدمی مزاج بود»^۲.

پدرش که یک آهنگر سوسیالیست بود، ایده های انقلابی را در ذهن او پرورش داد و به خاطر علاقه اش به بنیتو خوآرز، انقلابی مکزیکی، اسم نخستین پسرش را بنیتو گذاشت. در حالی که مادرش، که معلمی مذهبی بود، تأثیر متفاوتی بر او گذاشت. هیبرت اشاره می کند که موسولینی در دوران تحصیل فردی سرکش و نافرمان بود و چندین بار به دلیل رفتار خشونت آمیز از مدرسه اخراج شد.

با ورود به دوران بزرگسالی، موسولینی به سوسیالیسم متمایل شد و به عنوان یک روزنامه نگار فعال، با نوشتن مقالات تند و تیز از حقوق کارگران دفاع و از نظام سلطنتی انتقاد کرد. موسولینی به نقل از ناپلئون می گفت: «انقلاب، ایده ای است که سرنیزه ها را یافته است»^۳. اما با آغاز جنگ



جهانی اول، موسولینی تغییری ایدئولوژیک را تجربه کرد و از سوسیالیسم به ملی‌گرایی روی آورد. هیبرت این تغییر را نقطه عطفی در زندگی او می‌داند، زیرا موسولینی جنگ را فرصتی برای متحد کردن ایتالیا تحت رهبری خود می‌دید. او که باور به رسالت ویژه‌اش داشت، خود را به سمت تأسیس حزب فاشیست سوق داد. کتاب به‌ویژه در ترسیم صعود موسولینی به قدرت موفق است، به‌ویژه در راهپیمایی به رم در سال ۱۹۲۲ که او با راهپیمایی به سوی رم توانست پادشاه ویکتور امانوئل سوم را وادار کند که نخست‌وزیری را به او بسپارد.

پس از رسیدن به قدرت، موسولینی خود را به‌عنوان «ایل دوچه» (رهبر) معرفی کرد و تصویری از شکست‌ناپذیری را به نمایش گذاشت. هیبرت می‌نویسد: «موسولینی به چنان عزم و انرژی‌ای آغاز به کار کرد که حتی سرسخت‌ترین منتقدانش هم جز ستایش او کاری نمی‌توانستند بکنند.»^۴

یکی از مشاهدات قابل توجه کتاب، بررسی چگونگی استفاده موسولینی از رسانه‌ها برای کنترل افکار عمومی است. هیبرت از زبان او نقل می‌کند: «جمعیت عاشق مردان قوی است. جمعیت مثل یک زن است... همه چیز منوط است به این که فرد بتواند آن را مثل یک هنرمند کنترل کند» (کتاب مذکور، صفحه ۶۵). این فلسفه راهنمای تبلیغات موسولینی بود که شامل

سخنرانی‌های پرشور، حضورهای عمومی پرزرق و برق و تلاش بی‌وقفه برای نمایش فاشیسم به‌عنوان مسیر پیشرفت ایتالیا بود.

هیبرت همچنین سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی موسولینی را مورد بررسی قرار می‌دهد. اگرچه برخی از طرح‌های او مانند پروژه‌های عمرانی و صنعتی‌سازی موفقیت‌هایی داشت، بسیاری از برنامه‌های او سطحی و غیرعملی بودند. به‌عنوان مثال، نبرد برای غلات که با هدف خودکفایی ایتالیا در تولید گندم اجرا شد، درنهایت منجر به مشکلات اقتصادی و کمبود مواد غذایی شد. هیبرت این شکست‌ها را نشان‌هایی از وسواس موسولینی بر ظاهرگرایی بیش از کارایی عملی حکومت می‌داند.

یکی از نقاط قوت کتاب، ترسیم زندگی شخصی موسولینی در کنار فعالیت‌های سیاسی‌اش است. روابط او با همسرش، راکل، و معشوقه‌اش، کلارا پتاجی، لحظاتی از آسیب‌پذیری را نشان می‌دهند. روابط او با راکل و کلارا پتاجی دو رکن اصلی



در این کاوش هستند، هرکدام جنبه‌های متفاوتی از شخصیت او را روشن می‌سازند: مرد خانوادگی که به خود اتکا دارد و درعین حال پراگماتیک است، و رویاپرداز بی‌قرار و عاشقی که به دنبال عشق ایدئال می‌رود، مهارت ظریف هیبرت در پرداخت به

این دینامیک‌ها، عمق بیشتری به روایت می‌بخشد و نشان می‌دهد که چگونه زندگی خصوصی موسولینی هم‌زمان بازتابی از عملکرد عمومی او بود و آن را تحت تأثیر قرار می‌داد.

از دیگر بخش‌های برجسته کتاب، تحلیل سیاست خارجی موسولینی است. او که رویای احیای امپراتوری روم باستان را در سر داشت، تلاش کرد نفوذ ایتالیا را در آفریقا و مدیترانه گسترش دهد. حمله او به ایتویپی در سال ۱۹۳۵، علی‌رغم محکومیت بین‌المللی، گامی مهم در جهت جاه‌طلبی‌های او بود. رابطه موسولینی با آلمان ناسیونال سوسیالیستی نقطه عطفی در دوران حکومت او بود. او ابتداء به هیتلر بدبین بود، اما بعدها به دلیل وسوسه قدرت و نفوذ، به اتحاد با آلمان روی آورد. هیبرت استدلال می‌کند که موسولینی توانایی نظامی ایتالیا را بیش از حد برآورد کرده و عواقب هم‌پیمانی با هیتلر را دست‌کم گرفته بود.

ورود ایتالیا به جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۰ فاجعه‌بار بود، زیرا ارتش این کشور به‌خوبی آماده نشده بود و کمپین‌های نظامی در یونان و شمال آفریقا شکست خوردند.

فصول پایانی کتاب، روزهای آخر حکومت موسولینی را توصیف می‌کند. در سال ۱۹۴۳، او توسط متحدان سابق خود دستگیر شد اما توسط نیروهای آلمانی، به رهبری اتو اسکورتسنی نجات یافت. «می‌دانستم که دوستم آدولف هیتلر تنهایم نخواهد گذاشت.»^۵ پس از آزادی، رهبری جمهوری سوسیالیستی ایتالیا را به‌عهده گرفت اما این حکومت عملاً یک دولت دست‌نشانده آلمان بود و موسولینی در انزوا و ناامیدی فرو رفت. در آوریل ۱۹۴۵، هنگام گریز به سوی سوئیس، او توسط پارتیزان‌های

ایتالیایی دستگیر و اعدام گردید. بدن او در میلان به نمایش گذاشته شد؛ پایان تلخی برای مردی که زمانی خود را ناجی ایتالیا می‌دانست. «می‌خواهم این جملات را روی قبرم بنویسند: در اینجا یکی از باهوش‌ترین حیواناتی آرمیده که زمین تاکنون به خود دیده است»^۶

کتاب موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، زندگی‌نامه‌ای برجسته است که تصویری دقیق و متعادل از دوران حکومت موسولینی ارائه می‌دهد. هیبرت با بهره‌گیری از سبک روایی جذاب و تحقیقات گسترده، نقاط قوت و ضعف موسولینی را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه جاه‌طلبی بیش از حد، می‌تواند به نابودی یک رهبر بینجامد. هیبرت با نگاهی عمیق و تحلیلی، این شخصیت تاریخی را نه تنها در بُعد سیاسی، بلکه در ابعاد انسانی و روان‌شناختی به تصویر کشیده است. از ابتداء تا انتهاء، این کتاب درخشان است و خواننده را درگیر داستانی می‌کند که نه تنها به

منابع:

۱. موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، صفحه ۴۱.
۲. موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، صفحه ۲۱.
۳. موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، صفحه ۴۴.
۴. موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، صفحه ۶۶.
۵. موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، صفحه ۳۱۱.
۶. موسولینی: ظهور و سقوط دوچه، صفحه ۴۵۱.

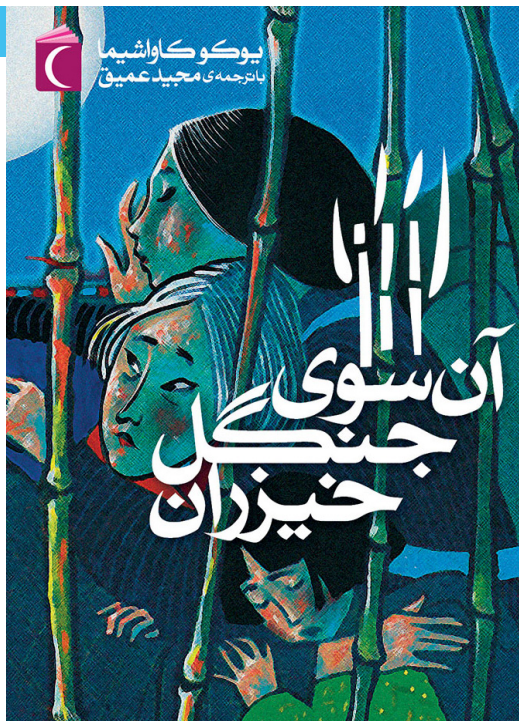
تاریخ ایتالیا، بلکه به سرنوشت بشریت نیز پرداخته است. یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های این کتاب، توانایی هیبرت در بازسازی دقیق زمان‌ها و مکان‌هاست. او با استفاده از منابع اولیه و مستندات معتبر، توانسته است تصویری واضح و مستند از دوران موسولینی ارائه دهد. علاوه بر این، نثر روان و بی‌پیرایه هیبرت این امکان را به خواننده می‌دهد که به راحتی و بدون احساس سردرگمی، در دل تاریخ ایتالیا سفر کند. هیبرت در تجلیل از موسولینی، نه تنها به بررسی موفقیت‌ها و سیاست‌های او، بلکه به تحلیل چالش‌ها و اشتباهاتش نیز پرداخته است.

به همین دلیل، موسولینی: ظهور و سقوط ایل دوچه نه تنها یک بیوگرافی است، بلکه درسی از تاریخ سیاسی و انسانی است که خواننده را به تفکر در مورد دنیای مدرن و سیاست‌های معاصر وامی‌دارد.

بخش سوم

معرفی بلندکتاب‌های خواندنی





آن سوی جنگل خیزران

داستان فرار دختری ژاپنی از جنگ

نویسنده:

جواد علی‌پناه

«پیرمردان جنگ را آغاز می‌کنند، اما جوانان هستند که می‌جنگند و می‌میرند. و این جوانان هستند که باید رنج، غم و پیروزی‌های پس از جنگ را به دوش بکشند.»^۱

بعید می‌دانم چیزی به اندازه جنگ در طول تاریخ بشر، سختی و رنج ایجاد کرده باشد. جان‌های از دست‌رفته، خانه‌های خراب‌شده و مردم آواره، همگی نتایج دردناک جنگ‌اند. بالاین حال، وقتی که صفحات تاریخ را ورق می‌زنیم، کمتر سخنی از مردم عادی رفته است. صفحات تاریخ، مملو است از پیروزی‌های فاتحان و شکست‌های شاهان؛ مردم عادی را تنها لابه‌لای اعداد و ارقام کشته‌ها و جمعیت ارتش‌ها، آن‌هم تنها به شکل آمار، می‌توان جست.

بارها دیده یا خوانده‌ایم که گفته‌اند: «در جنگ جهانی دوم، بین ۵۰ تا ۸۵ میلیون نفر کشته شدند.» بین ۵۰ تا ۸۵ میلیون، ۳۵ میلیون انسان فاصله است! ۳۵ میلیون پسر، دختر، پدر، مادر، نوزاد و ... این همه زندگی از دست‌رفته و ما، آن‌هم

اگر فرد مطلعی باشیم، تنها می‌توانیم نام تعداد انگشت‌شماری از سران آن روزگار را ذکر کنیم: «آدولف هیتلر فرمان حمله به لهستان را صادر کرد»، «ژوزف استالین مردم اوکراین را قتل‌عام کرد»، «وینستون چرچیل پیشنهاد صلح هیتلر را رد کرد»، «فرانکلین د. روزولت خواستار ورود آمریکا به جنگ بود» و ...

این بار به جای این اسامی آشنا، به سراغ نامی خواهیم رفت که از لابه‌لای آمار و ارقام سر بلند کرده و رنجش را به رشته تحریر درآورده است.

یوکو کاوشیما واتکینز، در سال ۱۹۳۳ در ژاپن به دنیا آمد. خانواده او ساکن منچوری، منطقه‌ای در شمال چین، بودند؛ جایی که پدر یوکو به‌عنوان کارمند دولت ژاپن مشغول به کار بود. این منطقه از سال ۱۹۳۱ به کنترل ژاپن درآمده بود. خانواده یوکو، پس از مدتی، به نانام در کره شمالی منتقل شد؛ پدر یوکو در نانام مأموریت داشت تا از منافع سیاسی دولت ژاپن حراست کند. ژاپن از سال ۱۹۱۰، کنترل کره را به دست گرفته بود. خانواده

یوکو در کره زندگی می‌کردند اما بسیاری از رسوم ژاپنی خود را حفظ کرده بودند. یوکو، برادرش هایدیو و خواهرش کو، هنر خوش‌نویسی، سرو چای و رقص سنتی ژاپن را فرا گرفته بودند. خانواده یوکو تا ژوئیه سال ۱۹۴۵، که شکست ژاپن در جنگ قطعی شد، با آرامش در کره زندگی کردند. در این زمان بود که یوکو، به همراه مادر و خواهرش، برای تأمین امنیت خود ناچار به ترک کره شد و به دلیل اینکه حضور ژاپن در کره از دید مردم محلی پذیرفته‌شده نبود، این بازگشت تبدیل به فرار شد.

یوکو از این فرار جان سالم به‌در برد و در ژاپن تحصیلات متوسطه خود را به اتمام رساند. پس از آن، وی در دانشگاه کیوتو به زبان انگلیسی تحصیل کرد و پس از فارغ‌التحصیلی، در یکی از پایگاه‌های نیروی هوایی آمریکا به‌عنوان مترجم مشغول به کار شد. در این زمان بود که وی با همسر آینده‌اش آشنا شد. او و دونالد واتکینز، خلبانی آمریکایی در سال ۱۹۵۳ ازدواج کردند و در ۱۹۵۵ به آمریکا رفتند.

یوکو در سال ۱۹۷۶ نگارش «آن سوی جنگل خیزران» را آغاز، و در سال ۱۹۸۶ آن را منتشر کرد و جوایز بسیاری، از جمله جایزه «جسارت وجدان» از صومعه صلح شربورن، را دریافت نمود. از او کتاب دیگری نیز با نام «برادرم، خواهرم و من» در سال ۱۹۹۶ به زبان انگلیسی منتشر شد که ادامه کتاب حاضر می‌باشد اما متأسفانه تاکنون به فارسی ترجمه نشده است.

ترجمه فارسی کتاب آن سوی جنگل خیزران در ایران توسط انتشارات محراب قلم، به ترجمه مجید عمیق در ۲۰۷ صفحه منتشر شده است.

این کتاب گرچه به‌عنوان رمان نوجوان به چاپ رسیده، اما مطالعه آن به افراد در تمامی سنین توصیه می‌شود. با مطالعه این کتاب، می‌توانید در حال و هوای جنگ‌جهانی دوم قرار بگیرید و وقایع آن روزگار و رنج آن را از دریچه نگاه کودکی معصوم و مستأصل تجربه کنید.

نثر کتاب بسیار روان و شیواست و داستانی که روایت می‌شود، آن‌قدر جذاب است که خواننده را تا آخرین صفحه درگیر خود



یوکو کاواوشیما واتکینز ۷۰ ساله در حال بازدید از کودکان کلاس هشتمی و امضای کاردستی‌های آن‌ها

می‌کند. در ادامه بخش ابتدائی این کتاب را با هم می‌خوانیم: «تقریباً نیمه‌های شب روز بیست‌ونهم ماه ژوئیه ۱۹۴۵ میلادی بود که من، مادرم و خواهر بزرگ‌ترم کو، مقداری ااث و بارونه را بر پشتمان کول کردیم و از خانه‌مان که در ناحیه‌ای پوشیده از درختان خیزران بود، گریختیم و با شهرمان، نانام، در کره شمالی و دوستانمان وداع کردیم.

در تاریکی شب، مادرم چفت درها و پنجره‌ها را واری کرد. آن موقع من دوازده سال داشتم و کو شانزده‌ساله بود. خیلی خسته بودم و سرم چنان گیج می‌رفت که نمی‌دانستم به کدام سمت می‌روم. هرچند نسیم خنک شبانه‌ای بر سروصورت‌م تازیان می‌زد اما حواسم سر جایش نبود. مادرم را دیدم که در اصلی خانه را بست و آن را قفل کرد. مادرم با لحنی ملایم ولی آمرانه گفت: «خب کوچولو، دستت را بده به من.»

پدر و مادرم و کو من را کوچولو صدا می‌زدند. اما برادر بزرگ‌ترم، هایدیو، که همیشه سربه‌سرم می‌گذاشت و اذیت‌م می‌کرد، من را جیغ‌جیغو صدا می‌زد؛ چون وقتی عصبانیم می‌کرد یا در خانه به سروکول هم می‌پریدیم و بازی می‌کردیم، اغلب فریاد می‌کشیدم و داد و بیداد راه می‌انداختم.

از مادرم پرسیدم: «دستم را؟» راستش حدود دو هفته می‌شد که به دلیل حملات هوایی شبانه، یک شب هم خواب راحت نداشتم و سرم گیج می‌رفت.

مادرم در تاریکی شب، دستم را گرفت و گفت: «عجله کن» و فوراً طنابی را به مچ دستم بست و گفت: «این جوری خیالم راحت است که گمتان نمی‌کنم»؛ سپس درحالی که با تکه طناب دیگری مچ دست کو را می‌بست، با صدایی که از شدت نگرانی می‌لرزید، به او گفت: «ببینم، برای پدرت یادداشت نوشتی؟» - بله مادر.

مادرم گفت: «خب، من هم یادداشتی برای هایدیو نوشتم. امیدوارم وقتی یادداشت را پیدا کرد، خیلی زود خودش را به ما برساند. او می‌تواند از پنجره‌ها به داخل خانه بیاید. راستی، هیچ‌کس نمی‌داند ما خانه را ترک می‌کنیم. یادت باشد که در هر شرایطی، نباید هیچ‌کس از این موضوع باخبر شود؛ فهمیدی یا نه؟» خواهرم کو دوباره گفت: «بله» و در آن لحظه من می‌خواستم داد بزنم. برای مطالعه ادامه داستان می‌توانید کتاب را از تارنمای واسپور تهیه کنید.

۱. هربرت هوور، سخنرانی در بیست‌وسومین مجمع ملی حزب جمهوری‌خواه، شیکاگو، ۲۷ ژوئن ۱۹۴۴

۲. The Courage of Conscience Award, Peace Abbey in Sherborn, Massachusetts

فرگرد دوم

نوشتارها



فردریش نیچه

در مقام فیلسوف ناسیونال سوسیالیسم

نویسنده:
سینا عسگری

تبیین فلسفه نازیسم

در فلسفه حاصل شد. ناسیونال سوسیالیسم، اولین فلسفه زندگی‌ای بود که مردان و زنان بسیار باهوش آن را پذیرفتند و به دفاع از آن برخاستند. این بدین معنا نیست که عوامل دیگر، همچون شکست در جنگ جهانی اول، بحران‌های مداوم اقتصادی، قرارداد تحمیلی ورسای و ... در این امر دخیل نبودند. اما مهم‌ترین عامل قدرت، مجموعه‌ای از اندیشه‌های انتزاعی فلسفی بود. ناسیونال سوسیالیسم جنبشی بس فلسفی بود. این جنبش، محصول یک فلسفه زندگی سنجیده و حساب‌شده بود و عناصر اصلی آن از سوی فیلسوفان و دیگر روشن‌فکران طی نسل‌های متمادی طراحی و با مهارت ساخته و مدلل شده بود.

در تمام انقلاب‌های بزرگ تاریخی، نقش‌آفرینی اثرگذار فلسفه از نظرمان غایب نمی‌افتد. برای نمونه زمانی که به علل انقلاب‌های کمونیستی در روسیه و چین می‌اندیشیم، کارل مارکس در ذهنمان تداعی می‌شود. وقتی که به علل انقلاب‌های فرانسه و آمریکا فکر می‌کنیم به یاد ژان ژاک روسو و جان لاک می‌افتیم. درمورد علل ناسیونال سوسیالیسم نیز چنین است. در ارتباط با نازی‌ها قطعاً بزرگ‌ترین و بحث‌برانگیزترین نامی که به کرات ذکر می‌شود، فردریش نیچه است. نیچه به‌عنوان یکی از پیشگامان اصلی فلسفی این ایدئولوژی یاد می‌شود باینکه نیچه ۳۳ سال پیش از به‌قدرت رسیدن حزب در گذشته بود، ارجاع به نیچه به کرات در نوشته‌ها و فعالیت‌های نازی‌ها اتفاق می‌افتاد. به‌عنوان نمونه، در سخنرانی مارتین هایدگر:

پیدایش ناسیونال سوسیالیسم چطور ممکن شد؟ این، پرسشی بسیار مهم است. نازی‌ها به مدد روش‌های دموکراتیک و قانونی به قدرت رسیدند. در ابتدای ۱۹۲۰، حزب بسیار کوچک و در حاشیه بود، اما از باور و آرمان‌های میلیون‌ها آلمانی سخن می‌گفت. در این دهه، می‌شد آلمانی‌ها را فرهیخته‌ترین ملت جهان خواند که بیشترین میزان باسوادان، تعداد سال‌های تحصیل، اشتراک روزنامه، آگاهی سیاسی و ... را در اروپا داشتند. بنابراین، امکان ندارد میلیون‌ها رأی‌دهنده، فریب خورده یا دچار اشتباه شده باشند. آن‌ها به چیزی رأی دادند که باور داشتند بهترین انتخاب برای مسیر آینده است.

اما یک جنبش سیاسی با حمایت میلیونی مردمی، بی‌مقدمه و خودجوش به این محبوبیت نمی‌رسد و نیاز به مقدمات فرهنگی دارد و در اینجا است که نقش روشن‌فکران، عیان می‌شود. فلیپ لنارد (برنده جایزه نوبل فیزیک ۱۹۰۵)، گرهارد وپتمان (برنده نوبل ادبیات ۱۹۱۲)، یوهانس اشتارک (برنده نوبل فیزیک ۱۹۱۹) دکتر آروالد اشپنگلر، مولر فان دن بروک، کارل اشمیت (باهوش‌ترین متفکر حقوق و سیاست نسل خود) و مارتین هایدگر (بزرگ‌ترین فیلسوف قرن بیستم) همگی در صف روشن‌فکرانی بودند، که قبل از به‌قدرت رسیدن حزب، از آن حمایت کردند. حمایت این گونه چهره‌های پیش رو در فرهنگ روشن‌فکری آلمان، تنها به علت نهفته‌بودن موجد اصلی ناسیونال سوسیالیسم

«نیچه، فیلسوف ناسیونال سوسیالیسم معرفی شد»^۱.

آدولف هیتلر در اتاق مطالعه‌اش یک مجسمه نیم‌تنه از فردریش نیچه داشت. در سال ۱۹۰۵، هیتلر در مراسم تشییع جنازه الیزابت، خواهر نیچه، حضور یافت. در سال ۱۹۳۸، نازی‌ها بنای یادبودی برای نیچه ساختند. در ۱۹۳۴، هیتلر مجموعه‌ای از آثار نیچه را به‌عنوان هدیه به بنیتو موسولینی اهداء کرد. اما آیا بناء به گفته لیبرال‌ها، نازی‌ها ایده‌های نیچه را به نفع خود تعریف کردند؟ یا اینکه ناسیونال سوسیالیسم عمیقاً ریشه در مجموعه‌ای از ایده‌ها داشت که توسط فردریش نیچه مطرح شده بود؟

فردریش نیچه که بود؟

فردریش نیچه، فیلسوف قرن نوزدهمی بود که به سبب ستایش ظرفیت انسان و تشویق افراد به جست‌وجوی درجات عالی، آفرینش ارزش‌ها و نفرت بی‌حدش از اخلاقیات فرومایه و بزدلانه یهودی-مسیحی و نژادگان پست مشهور شد. او قبله‌گاهی بود برای بسیاری از روشن‌فکران قرن بیستم. نیچه نابغه‌ای بود که در ۲۴ سالگی به کرسی استادی زبان‌شناسی در دانشگاه بازل سوئیس دست یافت. وی از بیماری‌های مزمنی رنج می‌برد که در سال ۱۸۷۰ به فروپاشی کامل عصبی‌اش منجر شد.

نیچه در مقام نخستین نازی

آیا می‌شود نیچه را فیلسوف نازی‌ها و یا به عبارتی یک «پیش‌نازی» خطاب کرد؟ در این بخش به بررسی پنج زمینه می‌پردازیم که تولد ناسیونال سوسیالیسم از دل فلسفه نیچه را عیان می‌کند:



۱. حمایت از جمع‌گرایی و طرد فردگرایی

ناسیونال سوسیالیسم، جهان‌بینی بی‌نظیری برای رشد و تکامل جسمی و روحی فرد است؛ اما هیچ‌گاه فرد را جدا از ملت و نژادش تصور نمی‌کند و منافع فرد را گرو منافع نژاد و ملتش تلقی می‌کند. نیچه نیز معتقد بود که افراد تنها به شکلی ضعیف در شکل‌گیری شخصیت و مقصد زندگی خویش نقش دارند. او تا حدی جبرگرا بود و باور داشت افراد و ارزش‌های اخلاقی‌شان محصول خصوصیات زیست‌شناختی‌ای‌اند که به ارث می‌برند. «هیچ‌کس نمی‌تواند آنچه را که اجدادش پسندیده‌اند و پیوسته انجام داده‌اند، از روح انسانی خود بزدايد.»^۲

همچنین او با جمله زیر آشکارا منکر فردگرایی می‌شود: «فلسفه من، فلسفه سلسله مراتب است و نه اخلاق فردگرایانه»^۳ «توده انسان برای سعادت گونه‌ای قوی‌تر از انسان قربانی می‌شوند؛ این یعنی پیشرفت»^۴

بهسازی گونه، هدفی جمع‌گرایانه است و ارزش افراد را در چارچوب ارزششان برای گونه ارزیابی می‌کند. نیچه بر آن است که زندگی ما تنها تا جایی ارزش دارد که به هدفی ورای زندگی‌مان تحقق بخشد و آن همانا خلق گونه‌ای قوی‌تر از انسان است. طبق این هدف جمع‌گرایانه، نیچه در نکته مهمی دیدگاه یک‌سانی با نازی‌ها دارد.

۲. منازعه گروه‌ها

دومین نکته عمده مورد توافق نیچه و نازی‌ها درباره منازعه است. در نظر هر دو منازعه، واقعیت بنیادین بشری است. هر دو قاطعانه بر این باورند که زندگی صرفاً پیشرفت برخی افراد و گروه‌ها به هزینه دیگران است.

نازی‌ها در این مورد، در نظریه و عمل شفاف بودند. آن‌ها اجتناب‌ناپذیری جنگ را به‌خوبی درک می‌کردند. آن‌ها امکان زندگی آریایی‌ها و یهودیان را در کنار هم میسر نمی‌دانستند، چراکه اساساً جهان‌بینی‌ها و در نتیجه ارزش‌ها و اخلاقیات این دو گروه از ریشه و بنیان با یکدیگر در تضاد است. یکی از مهم‌ترین مباحثی که نیچه در تبارشناسی اخلاق خود تحت عنوان اخلاق سروری (ویژه آریایی‌ها) و اخلاق بندگی (خاصه سامی‌ها) پرداخته است.

نیچه به‌شدت بر این عقیده بود که این منازعه صرفاً یک تضاد تاریخی و فرهنگی نیست، بلکه به صورت مقتضیات زندگی در آمده است: «اینجا هرکس باید تأمل کرده و در برابر هرگونه ضعف احساساتی ایستادگی کند: زندگی در ذات خود غارت‌کردن است، و جراثمت‌زدن، و سلطه بر بیگانه و ناتوان جستن، سرکوب‌کردن،

تعدی کردن، و آزار دادن به اشکال نامعمول، و تصرف کردن؛ و در لطیف‌ترین حالت، حداقل بهره‌کشی کردن.»

بنابراین در نگاه وی زندگی نزاعی جاری میان قوی و ضعیف، شکارچی و شکار، است. همکاری و تجارت ممکن هستند، اما صرفاً وقفه‌ای کوتاه‌اند میان واقعیت‌های غریزی بنیادی‌تر زندگی. نیچه و نازی‌ها بر سر این نکته نیز با یکدیگر توافق دارند.

۳. غریزه، شور و خردستیزی

هیتلر قوای عقلی مترقی را ضعف و تکیه بیش از حد بر خرد را بیماری می‌پنداشت. «قوة عقل، یک‌سالار شده و بدل به مرض زندگی». آلمان به شور احتیاج داشت، طغیانی از احساسات که عمیقاً در غرایز و رانه‌ها ریشه داشتند: «تنها طغیانی از شور آتشین می‌تواند تقدیر ملت‌ها را برگرداند، اما این شور باید از سوی مردی برخیزد که آن را درون خود حمل می‌کند».

در اینجا نیز پیوند مهمی بین نیچه و نازی‌ها وجود دارد. نیچه آنان را که بر خردگرایی اصرار می‌ورزند، تحقیر می‌کند، آنانی که به تعبیر وی در «بیش از حد بهادادن و سوءتعبیر مضحک خودآگاهی» درگیر شده‌اند.

به باور او خردگرایی، کم‌فایده‌ترین قدرت هدایتگر انسان است. انسان‌ها محصول سیر تکامل‌اند که بر تمایلات و غرایز تکیه دارد. «غریزه» در میان همه انواع هوش‌های انسان که تاکنون کشف شده هوشمندترین است.»

۴. استیلاء و جنگ

با نگاهی ژرف و عمیق به بطن ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم، می‌بینیم که نازی‌ها از اساس روحیه رزمی و زیبایی روح جنگاوری و سلحشوری را ستایش می‌کردند. بناء به گفته هیتلر، «جوان باید درد را تحمل کند. هیچ نشانه‌ای از ضعف و ملایمت نداشته باشد. باید باری دیگر چشمان درنده شکارچی برق زند».

«چشمان درنده شکارچی»، مستقیم از نیچه الهام گرفته شده است. نیچه جنگ را می‌ستود و به ضرورت آن تأکید داشت. او در آرزوی پاک‌سازی بزرگی بود که انسان‌هایی را که در نظرش بی‌فایده می‌زیستند، محو کند. «بس بسیاریان می‌زیند و بس طولانی بر شاخه‌هایشان آویزان می‌مانند، ای کاش طوفانی بوزد و همه این گندیده‌ها و کرم‌خورده‌ها را از درخت بتکاند».

نیز نیچه در آرزوی جنگی بود که چونان ابزار، الهام‌بخش آنانی

باشد که گنجایش راندن ما به‌سوی ابرانسان را دارند. «سرآغاز هرچیز بزرگی بر روی زمین به کل و برای دیرزمانی غرق در خون است.»

۵. اقتدارگرایی

پنجمین و آخرین مجموعه از مضامینی که نیچه را به نازی‌ها پیوند می‌دهد اقتدارگرایی است، به‌گونه‌ای که هر دو ضد دموکراسی، ضد سرمایه‌داری و ضد لیبرال بودند.

نازی‌ها در نتیجه رأی‌گیری کاملاً دموکراتیک و در سیستم پارلمانی و با رأی اکثریت به قدرت رسیدند، اما دوستدار آن نبودند و از آغاز در برنامه سال ۱۹۲۰، اصول اقتدارگرایی خود را اعلام کردند. نیچه به نوعی از نخبه‌سالاری حمایت می‌کند. او در فراسوی نیک و بد می‌نویسد: «آنچه در نظر من مهم است؛ یعنی مشکل اروپا، آن‌گونه که من فهمیده‌ام، ایجاد یک نظام جدید طبقاتی است که بر آن حکومت کند».

حکومتی نیمه‌رسمی با محدود افراد استثنائی مدنظر اوست. به باور او، اشکال دموکراتیک حکومت صرفاً به ابزاری بدل می‌شوند که افراد استثنائی، به احتمال زیاد از پس پرده، به اهدافشان دست یابند.

نیچه برنامه‌ای در ذهن نداشت، که نخبگان چه اهدافی را دنبال خواهند کرد. او این مهم را برعهده ابرانسان می‌دانست و معتقد بود، آنان ارزش‌های خود را می‌آفرینند. او به‌روشنی می‌گوید هر روش جدیدی که نخبه‌سالاران جدید بدان توسل جویند، هرچند بی‌رحمانه، برحق است. او قویاً ابراز می‌کند نخبه‌سالاری سالم آن است که «با وجدانی آسوده انسان‌ها را بی‌اطلاع ایشان برای مقاصد خود قربانی کند؛ انسان‌هایی که به سطح انسان‌هایی ناقص، برده و ابزار تقلیل و تنزل یافته‌اند». این امر بی‌شک ضد لیبرال است و به‌خوبی، با ارزیابی نیچه از خودش جور در می‌آید که «او به هیچ روی لیبرال نیست».

همچنین نیچه برای رد لیبرالیسم، سرمایه‌داری را به‌عنوان نظام اقتصادی انسانیت‌زدا رد می‌کند و فردگرایی را هنگامی که سخن از ازدواج و زادوولد به میان می‌آید، نفی می‌کند. او تصور می‌کند که ازدواج نباید بر مبنای «کشش فردی»، یعنی عشق و خوشبختی فردی، باشد؛ بلکه باید برای اهداف تولیدمثلی از سوی دولت سازمان‌دهی شود. در این باره نیز قوانین رایش سوم گواه پذیرش این تفکر از سوی نیچه است.

نتیجه‌گیری

بناء بر شباهت‌های انکارناپذیر و عیان ایده‌های نیچه با اصول ناسیونال سوسیالیسم، با قاطعیت می‌توان فرض لیبرال‌ها مبنی بر برداشت‌های سطحی و تحریف توسط نازی‌ها از آثار او را رد کرد و در مقابل، با نگاهی ژرف و بی‌طرفانه برای درک نوشته‌های وی، از نظر فلسفی به درک ناسیونال سوسیالیسم رسید. نیچه در «چرا من چنین باهوشم» که یکی از چهار زندگی‌نامه خودنوشت گردآمده در کتاب «اینک انسان» اوست، نخستین عامل تأثیرگذار بر شخصیت و نبوغش را به نژاد و ویژگی‌های ارثی و خون خالص آلمانی خود نسبت می‌دهد. این موضوع، گواهی می‌دهد که او به هیچ عنوان نژادگرایی را محکوم نمی‌کرده، و همچنین در تمام آثار او ضدیت با سامی‌گرایی و اخلاقیات آن‌ها، به‌عنوان نتیجه تکامل زیست‌شناختی و گره‌خورده اخلاقیات با نژاد، عیان است. پس نمی‌توان او را یهودستیز خطاب نکرد. لذا می‌توان نیچه را با قاطعیت اولین ناسیونال سوسیالیست تاریخ، قبل ظهور حزب ناسیونال سوسیالیست در آلمان، نامید.

1. Rohrkämper 2005, p.181.

۲. فراسوی نیک و بد، ص ۲۶۴

۳. اراده قدرت، ص ۲۸۷

۴. تبارشناسی مقاله دوم، ص ۱۲

۵. فراسوی نیک و بد، ص ۲۵۹

6. Hitler, quoted in Langer

۷. حکمت شادان، ص ۱۱

۸. فراسوی نیک و بد، ص ۲۱۸

9. Hitler, 1933

۱۰. چنین گفت زرتشت، قسمت اول، مرگ آزاد

۱۱. انسان زیاده انسانی، ص ۴۷۷

۱۲. فراسوی نیک و بد، ص ۲۵۱

۱۳. همان، ص ۲۵۸

۱۴. حکمت شادان، ص ۳۷۷

۱۵. سپیده‌دمان، ص ۲۶

۱۶. همان، ص ۱۸۸

۱۷. فراسوی نیک و بد، ص ۲۵۱، ۲۳۹

توضیح و نقد نظریه

«ایران، جامعه کوتاه مدت»

نویسنده:

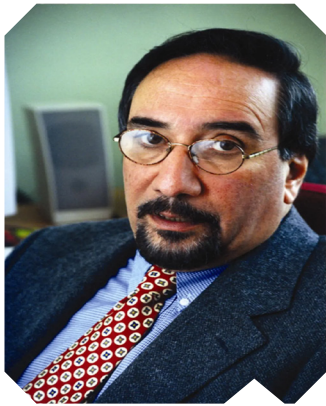
جواد علی پناه

بخش اول: مقدمه

تصور کنید ناگهان چشم باز می‌کنید و خود را بازیگری در میانه یک صحنه تئاتر می‌یابید؛ بازیگران دیگر، در حال ایفای نقش‌اند و شما نیز باید نقشی بازی کنید. اما چه نقشی؟ برای پاسخ به این سؤال، باید صحنه را بشناسید، سیر داستان را بدانید، بدانید که داستان تا کجا پیش رفته است و نقشی برای خود تعریف کرده باشید تا بتوانید، عملکردی پذیرفتنی داشته باشید. اگر ندانید که چه اتفاقاتی به وقوع پیوسته و چه بر شخصیت شما رفته است که اکنون و در اینجا چشم باز کرده‌اید، نه تنها درکی از نقش خود نخواهید داشت بلکه در کل تئاتر نیز آشفتگی و پریشانی ایجاد خواهید کرد. در چنین حالتی تنها دست تقدیر و اقبال شما را به پیش می‌برد.

حیات ملت‌ها نیز (با اغماض)، چنین صورتی دارد. ملتی که نداند چه‌ها بر او رفته و چه عواملی در شکل‌گیری امروز او نقش داشته، خود را به دست بخت و اقبال سپرده و بعید است نقش شایسته‌ای ایفاء کند. این موضوع درباره ایران اهمیتی صدچندان می‌یابد؛ زیرا ایران، تاریخی چندین‌هزارساله دارد و اتفاقات بسیار از سر گذرانده است. از فالان سلسله شاهی گرفته تا بهمان جنگ خانمان‌سوز، از وزیری در دربار عباسیان تا سرداری در حکومت ساسانیان، همگی در شکل‌گیری امروز ما نقش ایفاء کرده‌اند. پرسش اساسی اما اینجاست که ما چگونه به اینجا رسیده‌ایم؟ و چرا اینجا هستیم و نه جایی دیگر؟

دکتر محمدعلی کاتوزیان سعی کرده است در مقاله‌ای با عنوان «ایران، جامعه کوتاه مدت» به این پرسش پاسخ دهد. دغدغه وی در پاسخ به این سؤال، حل مسئله عدم توسعه‌یافتگی ایران است؛ به این معنا که چرا کشورهای اروپایی پیش و پیش از ایران توسعه پیدا کرده‌اند؟ یا به عبارت دیگر، چرا ایران کشوری عقب‌مانده است؟ این پرسش قدمتی به درازای آشنایی ما با اروپای مدرن دارد. از اولین کسانی که این سؤال را پرسید



محمدعلی (همایون، هما) کاتوزیان

عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی شاه قاجار، است. از آن روز تاکنون افراد گوناگونی سعی در پاسخ به این پرسش داشته‌اند؛ از نمونه‌های قدیم آن می‌توان به میرزا ملکم‌خان، و از نمونه‌های متأخر آن می‌توان به دکتر کاتوزیان اشاره کرد. در این مقاله ابتداء به‌صورت خلاصه دیدگاه وی را بررسی می‌کنیم و در ادامه به نقد آن خواهیم پرداخت.

درباره نویسنده

محمدعلی همایون کاتوزیان، زاده ۲۶ آبان ۱۳۲۱ خورشیدی، اقتصاددان، تاریخ‌نگار و پژوهشگر علوم سیاسی ایرانی ساکن انگلستان است. ولی مدرک لیسانس خود را از دانشگاه بیرمنگام، فوق‌لیسانس خود را از دانشگاه لندن و دکترای خود را از دانشگاه کنت در کانتربری انگلستان در رشته اقتصاد دریافت کرده است. وی در حال حاضر، عضو هیئت‌علمی مؤسسه شرق‌شناسی دانشگاه آکسفورد و سردبیر نشریه ایران‌شناسی است. تاکنون، آثار متعددی از وی در قالب کتاب و مقاله در موضوعات اقتصاد، ادبیات، تاریخ و سیاست منتشر شده است.

بخش دوم: توضیح مختصر نظریه «ایران، جامعه کوتاه مدت»

کاتوزیان معتقد است که ایران برخلاف جامعه اروپا، به عنوان جامعه‌ای درازمدت، جامعه‌ای است کوتاه‌مدت؛ یعنی «در این جامعه تغییرات، حتی تغییرات مهم و بنیادین، اغلب عمری کوتاه داشته است»^۱. وی این خصیصه، یعنی کوتاه‌مدت‌بودن جامعه را نتیجه فقدان یک چارچوب استوار و خدشه‌ناپذیر قانونی می‌داند، که می‌توانست تداومی درازمدت را تضمین کند. این موضوع بدان سبب بود که امتیازات افراد، چیزی شخصی شناخته می‌شد و در شمار حقوق اجتماعی موروثی و نقض‌ناشدنی نبود. وی می‌نویسد: «حتی جایگاه شاه هم، در این میان مستثنا نبود، زیرا مشروعیت و حق جانشینی کم‌وبیش همواره در معرض چالش‌هایی جدی و حتی شورش قرار داشت»^۲.

وی برای تقریب به ذهن، خانه کلنگی را مثال می‌زند؛ خانه‌ای که بیش از بیست یا سی سال عمر ندارد و اغلب حتی سکونت‌پذیر است، اما مالک آن به جای نوسازی ویران می‌کند و بنائی جدید بر زمین آن بالا می‌آورد. وی پس از این تعبیر جابه‌جا، در مقاله‌اش ایران را جامعه‌ای کلنگی می‌نامد. مهم‌ترین ویژگی چنین جامعه‌ای این است که نهادها (مالکیت، آموزش و...) در دوره‌های کوتاه به وجود می‌آیند اما در دوره‌های کوتاه بعدی بازسازی می‌گردند یا دستخوش تغییرات اساسی می‌شوند و تداوم درازمدت نمی‌یابند. کاتوزیان مدعی است که نشانه‌های ماهیت کوتاه‌مدت جامعه در سراسر تاریخ دیرینه ایران، پیش و پس از اسلام، یافت می‌شود و سپس مهم‌ترین این نشانه‌ها را در سه گانه زیر می‌بیند و هر کدام را جداگانه بررسی می‌کند:

- * مشکل مشروعیت و جانشینی و قربانی‌شدن بسیاری از فرمانروایان، سایر اعضای خاندان سلطنتی و نیز وزراء و فرماندهان نظامی در پای این مشکل.
 - * بی‌اعتباربودن مال و جان.
 - * مشکلات انباشت سرمایه.
- در اینجا به اختصار این سه مورد را بررسی می‌کنیم.

مشکل مشروعیت و جانشینی

کاتوزیان اساس مشروعیت در کشورهای اروپایی پس از رنسانس را، دو عامل نخست‌زادگی و حمایت کلیسا می‌داند. او این امر را که نخست‌زادگی در انتخاب جانشین فرمانروا و فئودال‌ها مهم‌ترین عامل بوده است، یکی از ارکان‌های جامعه درازمدت اروپا می‌داند. او معتقد است که برخلاف اروپا:

”در این جامعه تغییرات، حتی تغییرات مهم و بنیادین، اغلب عمری کوتاه داشته است“

«در ایران هیچ قانون یا سنت تخطی‌ناپذیری وجود نداشت که جانشینی و/یا مشروعیت را، پیش از وقوع آن، قابل پیش‌بینی کند. اساسی‌ترین اصل برای جانشینی و مشروعیت نخست‌زادگی نبود هرچند که پسر یا خویشاوند فرمانروا از موقعیت بهتری برخوردار بود. قاعده اصلی، برخورداری از فره ایزدی یا فیض الهی بود. هرکس که از این فیض الهی بهره داشت، می‌توانست بر تخت دست یابد و بدین ترتیب حکومت او مشروعیت می‌یافت»^۳. وی معتقد است که فیض الهی و فره ایزدی، برخلاف نخست‌زادگی، امری آزمون‌پذیر نیست. پیامد این امر آن است که ادعای فرد مدعی، تنها وقتی اثبات یا رد می‌شود که وی در نشست بر تخت شاهی توفیق یابد یا شکست بخورد. وی در ادامه بیان می‌کند که چنین شرطی، برای تصاحب حکومت خواه‌ناخواه حاکم را به سمت اعمال قدرت بی‌قیدوشرط سوق خواهد داد زیرا:

«...نیازی به توافق هیچ بخشی از جامعه، از وضع و شریف، نداشت و تنها متکی به اطاعت اجباری مردم بود و این کاملاً برخلاف سنت اروپایی از دوران باستان تا قرون وسطا و دوران جدید و معاصر است»^۴.

بی‌اعتباری جان و مال

نگارنده معتقد است این ویژگی، مستقیماً از ویژگی نخست سرچشمه می‌گیرد: «از آنجاکه شاه نایب خداوند بر روی زمین بود و به هیچ روی در برابر افراد و طبقات جامعه، با هر مایه از فضل و اعتبار و ثروت، ناچار به پاسخ‌گویی نبود، بر جان و مال اتباع یا همان رعیت دستی گشاده داشت ... بنابراین هیچ قانون یا نظام‌نامه‌ای نیست که قدرت دولت را محدود کند یا در صورت تخطی و تجاوز دولت مورد استناد قرار گیرد. درواقع، اصطلاح "تخطی و تجاوز" به معنای رایج اصولاً کاربردی ندارد»^۵.

وی از این رو معتقد است که در ایران مالکیت خصوصی، به معنای رایج در تاریخ اروپا، نمی‌توانست وجود داشته باشد. مهم‌ترین جنبه این جامعه این بود که: «اشخاص برخوردار از زمین یا عایدات آن، هیچ حق مستقلی نسبت به آن نداشتند ... نتیجه منطقی این وضع آن ضرب‌المثل معروف بود که "هرچه بنده دارد، متعلق به ارباب اوست" ... این ناامنی در تمام اقشار و لایه‌های جامعه گسترده بود، از کدخدای ده تا پیشه‌ور و تاجر و کاسب و کارگزاران دولت و والی و

حاکم و مستوفیان و وزیر و سرانجام خود شاه».^۷

مشکل انباشت و توسعه

کاتوزیان، به درستی، به این نکته اشاره می‌کند: «انقلاب صنعتی نتیجه انباشت درازمدت سرمایه تجاری و بعد سرمایه صنعتی بود. انباشت درازمدت سرمایه شرط لازم، اما نه شرط کافی، برای توسعه اقتصادی مدرن بود».^۸

او استدلال می‌کند که انباشت سرمایه نیاز به پس‌انداز فراوان برای سرمایه‌گذاری درازمدت دارد. اما، پس‌انداز مداوم و فراوان تنها در چارچوب جامعه‌ای منطقی است که چهار هراس از غارت و مصادره اموال نباشد.

جمع‌بندی

سیر استدلالی کاتوزیان منطقی و ساده است. وی ابتداء چنین استدلال می‌کند که مشروعیت در ایران، برخلاف اروپا، پایه‌ای آزمون‌پذیر ندارد. سپس بیان می‌کند که این امر موجب دست‌اندازی ماجراییان به نهاد قدرت می‌شود و پایداری نهاد حکومت و نهادهای ذیل آن را از بین می‌برد. همچنین، فردی که پایه مشروعیتش الهی باشد، اهمیتی برای مالکیت خصوصی قائل نیست و به جان و مال مردم دست‌اندازی می‌کند و چنین رویه‌ای را در جامعه نیز به وجود می‌آورد. همین امر، موجب می‌شود که انباشت سرمایه صورت نگیرد و توسعه اقتصادی تحقق نپذیرد. نتیجه آنچه گفته شد، یک حکومت استبدادی با جامعه‌ای کوتاه‌مدت است که در آن نهادهای اجتماعی و بنگاه‌های اقتصادی فرصت رشد و نمو نمی‌یابد و جامعه دستخوش تغییرات سریع و اساسی می‌شود.

بخش سوم: نقد و بررسی^۱

نقد اول: بررسی روش استدلال

این گونه به نظر می‌رسد که مسئله اساسی‌ای که دکتر کاتوزیان درصدد پاسخ به آن برآمده چرایی عدم توسعه سیاسی و اقتصادی بلندمدت در ایران است. در واقع، می‌توان حدس زد روند تفکر ایشان چنین بوده است:

* پرسش: چرا ایران توسعه اقتصادی نیافته است؟

پاسخ: عدم انباشت سرمایه.

* پرسش: چرا انباشت سرمایه رخ نداده است؟

پاسخ: عدم اعتبار نهاد مالکیت و بی‌اعتباربودن مال و

جان.

* پرسش: چرا نهاد مالکیت معتبر شمرده نمی‌شده است؟

پاسخ: کوتاه‌مدت‌بودن حاکمیت سیاسی و تغییرات عمده

با سرعت بالا.

* پرسش: چرا حاکمیت سیاسی و نهادها به سرعت دستخوش

تغییر می‌شده‌اند؟

پاسخ: مشکل مشروعیت و جانشینی.

البته ایشان در ابتدای مقاله، علت‌العلل را کوتاه‌مدت‌بودن جامعه می‌دانند و موارد سه‌گانه پیش‌گفته را به‌عنوان ویژگی‌های جامعه کوتاه‌مدت معرفی می‌کنند؛ اما در ادامه مقاله، ویژگی به‌جای علت می‌نشیند و علت‌العلل مشکلات، مشروعیت الهی فرمانروا، فره ایزدی و آزمون‌ناپذیری معیار مشروعیت معرفی می‌شود.

چنان‌که در نتیجه‌گیری می‌گوید: «حکومت استبدادی بدین معناست که هیچ قانون مستقل یا سنت تثبیت‌شده‌ای وجود ندارد که فرمانروا را از اعمال قدرت بازدارد. فرمانروا می‌توانست، تا آنجا که قدرت مادی‌اش اجازه می‌داد، به عزم و اراده خود عمل کند و تنها عامل بازدارنده، رعایت مصالحی بود که او برای جلوگیری از کودتای درباری یا شورش مردم ضروری می‌دید. فره ایزدی، اسطوره یا نظریه‌ای بود که حکومت استبدادی را توجیه می‌کرد. اعتقاد بر این بود که فرمانروا حق حکومت را همچون موهبتی از خداوند، دریافت می‌کند و این امتیاز، برای اثبات حق حکومت او شرطی لازم و کافی به شمار می‌رفت ... این خصوصیت‌ها، جنبه‌های مهم "فقدان تداوم" است که در جامعه ایران مشاهده می‌کنیم. کشوری که به‌رغم تاریخ دورودرازش، بدل به "جامعه‌ای کوتاه‌مدت" شده و تاریخ آن چیزی جز "دوره‌های کوتاه‌مدت به‌هم‌پیوسته" نیست».^۹ من برای نوشتن این نقد چندین بار این مقاله را مطالعه کردم، ولی متوجه نشدم که آیا کوتاه‌مدت‌بودگی جامعه ایران ناشی از مشکل مشروعیت و جانشینی است یا، آن‌گونه که نویسنده مقاله اشاره می‌کند، این مشکل خود از مشخصه‌های کوتاه‌مدت‌بودگی جامعه ایران است؟

فرض کنیم که این موضوع، چنان‌که نویسنده می‌گوید، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های جامعه کوتاه‌مدت باشد؛ خب که چه؟^۲ در این صورت، ما فقط نام توسعه‌ناپایدگی را با کوتاه‌مدت‌بودگی عوض کرده و ویژگی‌های آن را برشمرده‌ایم. در واقع، اگر چنین باشد در این مقاله هیچ صحبتی از علت کوتاه‌مدت‌بودن جامعه

۱ نقد حاضر حاصل آراء و مطالعات نویسنده است و در صورتی که مطلبی از شخصی دیگر ذکر شده باشد، به مرجع آن اشاره شده است.

۲ یا به قول انگلیسی‌زبان‌ها: So what?

ایران به میان نیامده و تنها وصف صفات و ویژگی‌های آن رفته است.

پس حالت دیگر را در نظر بگیریم؛ تصور کنیم برخلاف نص صریح مقاله، منظور ایشان چنین بوده که علت‌العلل کوتاه‌مدت‌بودگی جامعه ایران مشکل جانشینی، الهی‌بودن حاکم و فره ایزدی است. در این صورت، بازهم باید پرسید: خب که چه؟

برای روشن‌شدن موضوع، به سؤال اصلی و اساسی بازمی‌گردیم: دلیل عدم توسعه ایران، چرا ایران توسعه نیافته است؟ دکتر کاتوزیان پاسخ می‌دهند، چون ایران جامعه‌ای است کوتاه‌مدت. از ایشان می‌پرسیم علت کوتاه‌مدت‌بودگی ایران چیست؟ ایشان چند ویژگی برمی‌شمرند و فرض کردیم که پاسخ می‌دهند، علت‌العلل از نظر ایشان مشکل مشروعیت و جانشینی است. در اینجا باید پرسید: این، چه دستاوردی برای خواننده دارد؟ جز اینکه سؤال اصلی، با این سؤال جایگزین می‌شود که «علت بحران جانشینی در ایران چیست؟» و یا «چرا ایرانیان برای حکومت نیاز به مشروعیت الهی دارند؟» در واقع، این مقاله در بهترین حالت یک پرسش را با پرسش دیگری جایگزین می‌کند و در بدترین حالت، تنها به توصیف ویژگی‌های جامعه ایران می‌پردازد که البته هر دو این کارها نیاز به مطالعه و صرف وقت دارد، اما از نظر من گره‌گشا و پاسخ‌گوی سؤال اولیه نیست.

نقد دوم: بررسی محتوای استدلال

در قسمت پیشین، روش استدلال مقاله مورد بحث قرار گرفت و ادعاء شد که روش ایشان پاسخ‌گوی پرسش اولیه نیست و در بهترین حالت، یک پرسش را با پرسش دیگری جایگزین می‌کند. حال در این قسمت به این موضوع می‌پردازیم که اساساً استدلال ایشان و پاسخ‌هایی که می‌دهند معتبر است یا خیر.

اگر از مسئله اصلی شروع کنیم، به نظر من پاسخ اولیه ایشان تا حدود زیادی معتبر است. حتی با اندکی اغماض، پاسخ به پرسش بعدی را نیز می‌توان پذیرفت. مراد این پرسش است که چرا انباشت سرمایه در ایران رخ نداده است و پاسخ به آن یعنی عدم اعتبار نهاد مالکیت. اما عدم اعتبار مالکیت، خود علل متعددی می‌تواند داشته باشد. برای مثال، دکتر صادق زیباکلام علت این امر را هجوم قبایل آسیای مرکزی به ایران و تأثیر آن بر ساختار نهادهای اجتماعی می‌داند:

«وضع مالکیت و شیوه زمین‌داری، عامل بعدی بود که در نتیجه تسلط صحرائشینان تغییر و تحول زیادی یافت. این تغییر و تحول از دو بعد اساسی قابل بررسی است. نخست آنکه در نتیجه

به قدرت رسیدن قبایل در ایران، تملک حکومت بر زمین یا زمین‌داری توسط دولت افزایش یافت ... بعد دوم، تغییر در کم‌اعتبارشدن نهاد یا اصل مالکیت بود. از میان عوامل مختلفی که باعث به رسمیت شناخته‌شدن اصل مالکیت شدند، دو عامل به نظر می‌رسد که نقش مهم‌تری داشتند: نخست، دست‌به‌دست‌شدن زمین‌هایی که به دست حکام جدید می‌افتاد؛ دوم، مصادره و ضبط بی‌رویه زمین از سوی حکومت.»^{۱۰}

توجه کنید که در ظاهر این دو پاسخ مشابه هم هستند، اما دکتر کاتوزیان علت را در مشخص‌نبودن معیار جانشینی می‌جوید و دکتر زیباکلام در حمله قبایل آسیای مرکزی و شیوه زندگی صحرائشینی. به نظر این جانب، هر دو این بزرگواران راست می‌گویند اما هیچ‌یک درست نمی‌گویند. در واقع، دکتر کاتوزیان و دیگران هریک گوشه‌ای از یک کل بزرگ‌تر را به تصویر می‌کشند؛ اینکه در ایران، لاًقل در سده‌های گذشته، نهاد مالکیت ضعیف بوده است و عواملی، مانند الهی‌بودن حاکم و حملات گاه‌وبی‌گاه دشمنان نیز، مداوماً بر پیکر نحیف آن زخم زده‌اند؛ اما، پاسخی به این پرسش نمی‌دهند که چرا این عوامل ایجاد شده‌اند و اساساً راه درست مقابله و اصلاح آن‌ها چیست؟ آیا ایرانیان ذاتاً مردمانی هستند که نیاز به توجیه دینی حکومت دارند؟ آیا خداوند عزت، برای ایرانیان چنین پسندیده که هیچ‌گاه مالکیت را محترم بشمارند و همواره مورد هجوم بیگانگان باشند؟ قطعاً چنین نیست و باید به دنبال پاسخ به چنین پرسش‌هایی بود.

به هر روی، این مقاله متنی است خواندنی که ارزش مطالعه دارد و ذهنی را که آگاه باشد با مسائلی عمیق‌تر درباره جامعه ایران روبه‌رو می‌کند، اما پاسخ‌هایی به این مسائل می‌دهد که جای کار بیشتر و نقد و بررسی دارد.

به امید آنکه نسل امروز و نسل‌های آینده، بیشتر بخوانند و بیشتر بکوشند تا شاید بتوانند به این پرسش‌ها پاسخی درخور دهند و ایران را از مصیبت توسعه‌نیافتگی برهانند.

۱. محمدعلی کاتوزیان، ایران جامعه کوتاه مدت و سه مقاله دیگر، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، نشر نی، ۱۳۹۰، ص ۶ (شماره صفحات مقاله بر اساس نسخه الکترونیک فیدویو است)

۲. همان، ص ۶

۳. همان، ص ۶

۴. همان، ص ۸

۵. همان، ص ۱۱

۶. همان، ص ۱۵

۷. همان، ص ۱۶

۸. همان، ص ۱۹

۹. همان، ص ۴۳

۱۰. صادق زیباکلام، ما چگونه ما شدیم؟، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، ص ۱۸۷

پرل هاربر بهانه‌ای برای اعلام جنگ آمریکایی

نویسنده:

سعید هابطی



در ۱۷ آذرماه سال ۱۹۴۱ بعد از یورش نیروهای ژاپنی به پایگاه نیروی دریایی آمریکا در پرل هاربر، کشور ایالات متحده رسماً وارد جنگ جهانی دوم شد. این اتفاق به نفع نیروهای آمریکایی تمام نشد؛ زیرا، خسارت شدیدی از جمله پنج رزم‌ناو بزرگ آمریکایی و سه کشتی، به ناوگان دریایی ایالات متحده وارد شد و این نیروی عملیاتی دریایی آمریکا را به اعماق اقیانوس فرستاد. در کنار این خسارت‌ها، سه رزم‌ناو دیگر به دلیل آسیب شدید واردشده دیگر توان شرکت در نبردهای دریایی را نداشتند.

در پی این تصمیم، به بخش نیروی هوایی آمریکا نیز خسارات جبران‌ناپذیری اعمال شد و حدود ۱۸۸ هواپیمای آمریکایی، توان عملیاتی خودشان را از دست دادند. همچنین به ۱۵۵ هواپیمای دیگر صدمات بسیار جدی وارد شد و برای تعمیر آن‌ها زمان زیادی نیاز بود. همین‌طور، در بخش منابع انسانی بیشتر از ۲۴۰۰ نفر از نیروهای آمریکایی کشته شدند. به هر حال، جای سؤال باقی می‌ماند که چرا ژاپن با اینکه تهدیدات زیادی در اطراف خودش داشت، تصمیم گرفت با ایالات متحده وارد یک جنگ تمام‌عیار شود؟

پرل هاربر دقیقاً کجا بود؟

پرل هاربر یکی از بنادر نزدیک اقیانوس آرام محسوب می‌شود و با نزدیک‌ترین ایالت آمریکا، دوهزار مایل فاصله دارد و چهارهزار مایل از مرزهای ژاپن دورتر است. شاید به ذهن کمتر کسی می‌رسید که روزی، نیروهای ژاپنی به این بندر تهاجم و خسارت سنگینی به نیروهای آمریکایی وارد کنند. پیش‌تر، افسران اطلاعاتی آمریکا احتمال این حمله را از سوی ژاپن داده بودند، ولی فرماندهان نظامی حمله نیروهای ژاپنی را دست‌کم گرفته بودند. به همین خاطر، بندر پرل هاربر را بدون سیستم دفاعی بود و به راحتی توسط نیروی هوایی کشور ژاپن درهم شکست. بندر پرل هاربر یکی از آسان‌ترین اهداف

مورد نظر برای حمله ژاپن بود؛ زیرا جدا از بی‌دفاع بودن آن، تقریباً کل ناوگان اقیانوس آرام در این بندر کناره گرفته بودند.

ورود اجتناب‌ناپذیر ایالات متحده به جنگ

در آغاز، دولت روزولت فقط نقش تأمین‌کننده تجهیزات جنگ را برعهده داشت و بی‌طرفی کامل در پیش گرفته بود، ولی با افزایش فروش تسلیحات خطر وقوع جنگ را بیش از پیش برای خود افزایش داد. قبل‌تر از این، ژنرال‌های آمریکایی بر عدم آمادگی نیروهای ارتش و توانایی مالی دولت آمریکا برای تأمین اهداف نظامی، تأکید داشتند. از طرف دیگر، افکار عموم در اوضاع و احوال اقتصادی آن زمان توان تحمل



در عملیات جلوگیری کنند. ساعت ۸ عملیات ژاپنی‌ها علیه ناوگان دریایی ایالات آمریکایی آغاز، و زیان جبران‌ناپذیری به نیروی دریایی آمریکا تحمیل شد. نخستین بمبی که به کشتی آریزونا یواس اس برخورد کرد حدود ۱۸۰۰ پوند وزن داشت و به دلیل قدرت تخریب بالا، کشتی را کامل از میان برد.

حدود یک‌هزار نفر، در کشتی جنگی آریزونا یواس اس حضور داشتند که کشته یا ناپدید شدند. پس از این اتفاق، چندین اثر به کشتی اوکلاهاما برخورد کرد و به دلیل آسیب‌های جدی وارده کشتی به اعماق دریا فرو رفت و چهارصد ملوان را همراه خودش به اعماق آب‌ها کشاند. حمله ژاپنی‌ها بیشتر از دو ساعت طول نکشید و به ناوگان دریایی آمریکا که شامل کشتی‌های جنگی آریزونا، اوکلاهاما، کالیفرنیا، وست ویرجینیا، یوتا، مرلند، پنی‌سیلوانیا، تنسی و نوادا می‌شد آسیب شدیدی وارد کرد. با این حال تنها کشتی آریزونا و یوتا نتوانستند بار دیگر به صحنه نبرد بازگردند؛ زیرا باقی کشتی‌ها تعمیر شدند و باز در میدان جنگ حضور پیدا کردند.



وضعیت جنگی را نداشت. شخص روزولت باتوجه‌به صحبت‌های نخست‌وزیر استرالیا در روزهای جنگ، حسادت زیادی به جایگاه چرچیل داشت
به همین دلیل، روزولت می‌کوشید ایالات متحده را در نخستین



فرصت وارد جنگ کند تا از شعار احمقانه انتخاباتی‌اش فاصله بگیرد. در این شعار او به مردم آمریکا قول داده بود که در هر صورت، آن‌ها را از هرگونه احتمال جنگی دور نگه دارد. روزولت در آغاز می‌کوشید آلمانی‌ها به او برای درگیرشدن دلیل خاصی نشان دهند، ولی چنین نشد و او تمام عزم خود را جزم کرد تا با ایجاد بحران‌های گوناگون آمریکا را وارد جنگی ویرانگر با ژاپن کند.

رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت در هفتم دسامبر سال ۱۹۴۱ خاطرنشان کرد که اتفاق بندر پرل هاربر، به‌عنوان یک لکه ننگ، بر تاریخ آمریکا باقی می‌ماند و باید تمام قوا را برای دفاع از مردم آمریکا به کار گرفت. او قصد داشت، تمام توانایی نظامی خودش را با حمله به کشور ژاپن امتحان کند و به ژاپنی‌ها درسی بدهد که در آینده از هرگونه حمله به ایالات متحده خودداری کنند. در این بین، تنها کسی که به اعلان جنگ علیه ژاپنی‌ها رأی منفی داد ژانت رانکین بود، که اصالت مونتانیایی داشت. او یکی از نمایندگان صلح‌طلب آمریکایی بود و در ابتدای جنگ جهانی اول نیز با واردشدن جریان آمریکایی به جنگ کاملاً مخالفت خودش را اعلام کرد.

ناوگان یو اس اس آریزونا

دلیل اصلی حمله ژاپنی‌ها به ناوگان دریایی آمریکا، این بود که دیگر این بازوی قدرتمند توانایی درگیری با نیروهای دریایی ژاپنی را نداشته باشد. ژنرال‌های ژاپنی، برای حمله هوایی روز هفتم دسامبر ماه‌ها برنامه‌ریزی کرده بودند تا از هرگونه خلی،

قمار یاماموتو

تصمیم یاماموتو برای حمله به نیروهای آمریکایی، یکی از بزرگ‌ترین قمارهایی بود که از نظر بیشتر دریاسالارهای ژاپنی منطقی به نظر نمی‌رسید. یاماموتو تا حد زیادی، به میزان نفوذ و قدرت نیروی دریایی ژاپن داشت و تصور می‌کرد که طرف‌های درگیر در جنگ دوم جهانی، قابلیت‌های دریایی کمتری نسبت به ژاپنی‌ها دارند. تصور او از حمله به پرل هاربر این بود که به وسیله این تهاجم، وضعیت جنگ در اقیانوس آرام به نفع ژاپنی‌ها تمام می‌شود. قبل از این واقعه، ژاپنی‌ها با طرف آمریکایی صحبت کرده بودند که بازی را به سود انگلیسی‌ها پیش ببرند، اما در نهایت مذاکرات نتیجه مطلوبی نداشت.

منابع:

۱. احسان طریقت، ۱۱ شهریور ۱۴۰۰، حمله به پرل هاربر و شکست غافلگیرانه آمریکا، پرچم سفید
۲. مرتضی میرحسینی، ۱۵ آذر ۱۴۰۲، قمار یاماموتو در پرل هاربر، اعتماد
۳. نویسنده ناشناس، دی‌ماه ۱۳۹۶، نگاهی متفاوت به واقعه «پرل هاربر» و آغاز جنگ جهانی دوم، حقایق آمریکا



لغو مجازات اعدام در نگاه ناسیونالیسم

بخش یکم

نویسنده:

سینا عقیقی



اعدام امپراتور ماکسیمیلیان - اداورد مانه

ارتکاب جنایت‌های سنگین است. ایشان این اقدام را «حق جامعه برای صیانت از خود» و نوعی پاسخ به رنجی می‌دانند که بزهکار بر قربانیان و خانواده‌های آنان تحمیل کرده است. در مقابل، مخالفان اعدام، یا به عبارتی دیگر کسانی که خواهان لغو این مجازات هستند، آن را «ناقض حقوق بنیادین انسان» و به‌ویژه حق حیات می‌پندارند و بر ناعادلانه‌بودن بسیاری از موارد اجرای آن تأکید می‌ورزند. از دیدگاه آنان، امکان وقوع اشتباه قضائی، تبعیض‌های نظام‌مند در فرآیندهای دادرسی و پیامدهای اجتماعی آن از جمله ایجاد چرخه‌ای از خشونت، از دلایل اصلی برای رد این مجازات است.

در دنیای امروز، اعدام بیش‌ازپیش به موضوعی اخلاقی و حقوق بشری تبدیل شده است. گسترش تلاش‌های بین‌المللی برای لغو این مجازات به‌ویژه از سوی سازمان‌های مدافع حقوق بشر، نشان‌دهنده تغییر نگرش جهانی بر جایگاه عدالت کیفری و ضرورت بازنگری در رویکردهای تنبیهی است. به همین دلیل برای ناسیونالیست‌های ایرانی نیز موضع‌گیری درباره لغو این مجازات امر مهمی است.

در این شماره از واسپورنامگ، نخستین بخش از مقاله «لغو مجازات

دیباچه

«اعدام» واژه‌ای است که در طول تاریخ میهن ما، همواره با تلخ‌ترین و ناراحت‌کننده‌ترین لحظات زندگی اجتماعی و فردی آمیخته شده است. این واژه، که به معنای پایان دادن به حیات انسانی به واسطه قانون یا حکم قضائی به کار می‌رود، در ذات خود حامل مفاهیمی درهم‌پیچیده و کهن از عدالت، قدرت و انسانیت است. در بیشتر کشورهای آسیای میانه و آسیای غربی، اعدام نه تنها به عنوان ابزاری برای مجازات بلکه به مثابه بازتابی از نگرش‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جوامع نیز قابل تحلیل و بررسی است.

این اقدام، گاه به عنوان وسیله‌ای برای اجرای عدالت تلقی شده و گاه به ابزاری برای سرکوب مخالفان و تثبیت قدرت حاکمان تبدیل شده است. از محاکمه‌های قرون وسطی گرفته تا محکومیت‌های امروزی، اعدام همواره توانایی تشخیص مرز میان انتقام و عدالت را برای آدمی به چالش کشیده و زمینه‌ساز گفت‌وگوهای گسترده‌ای در باب اخلاق، قانون و حقوق بشر شده است. چنان‌که اگر ما کسی را اعدام می‌کنیم، قصد داریم نظم را در جامعه برقرار سازیم و حقوق شهروندان را تضمین نماییم یا از او با خلق آویز کردنش انتقام بگیریم؟

اعدام، که در بسیاری از نظام‌های قضائی به عنوان شدیدترین مجازات به کار گرفته می‌شود، پرسش‌هایی بنیادین را درباره ارزش حیات انسانی و حق جامعه در تعیین سرنوشت افراد مطرح می‌کند؛ پرسش‌هایی که پاسخ به آن‌ها نیازمند تعمقی ژرف در ابعاد مختلف فلسفی، حقوقی و اجتماعی آن است. همچنین اعدام اشخاص به دلیل دیدگاه‌ها و باورهای فردی ایشان توسط حکومت‌های اقتدارگرا، تمامیت‌خواه و استبدادی، همواره باعث تقابلی پرشور میان موافقان و مخالفان این نوع مجازات شده است.

موافقان آن را ضرورتی برای حفظ نظم و امنیت اجتماعی می‌دانند و بر این باورند که اجرای مجازات اعدام، عاملی بازدارنده در برابر

اعدام در نگاه ناسیونالیسم ایرانی» منتشر گردیده است. سایر بخش‌ها در شماره‌های پسین از این سه‌ماهنامه منتشر خواهند شد.

از نگاه حقوقی و قانونی

آزادی و قانون در راستای یکدیگر

قانون، بنیادین‌ترین مفهوم در سازمان‌دهی جوامع انسانی است که مهم‌ترین نقش را در شکل‌گیری و تداوم زندگی اجتماعی ایفا می‌کند. به عبارتی، «برقراری نظم و تضمین حقوق شهروندان» را می‌توان هدف اصلی از وجود قانون و فلسفه پایه آن دانست. زیرا جامعه بدون آن، در معرض آشفتگی، هرج‌ومرج، بلاتکلیفی، ناامنی و نابودی قرار می‌گیرد. قانون به‌عنوان مجموعه‌ای از قواعد و اصول مدون، به تنظیم روابط شهروندی، جلوگیری از بروز تعارضات و تضمین حقوق و آزادی‌های آحاد جامعه می‌پردازد.

از سوی دیگر، واژه «آزادی» که در اکثر جوامع مورد احترام، مطالبه و تأکید اکثریت است، اصالتاً به معنای «حکومت بر خود» و همچنین دارای مفهومی خودبازگشتی است؛ بدین معنا که شما تنها زمانی می‌توانید آزادی را کاملاً درک یا احساس کنید که از آن بهره‌مند باشید. درست مانند کسی که هیچ درکی از عاشقی ندارد و نمی‌تواند متوجه‌کننده موضوعیت آن باشد، مگر تا روزی که به کسی دل ببندد.

اما عبارت «حکومت بر خود» که در این نوشتار از آن به‌عنوان معنای آزادی یاد شده، همچنان که می‌تواند یادآور وضعیت و شرایط خاص سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی باشد، یا به عبارتی بهتر معنای «جمع‌گرایانه» داشته باشد، مطابقت ویژه‌ای با مسائل فردی و مدنی هم دارد. از آزادی پوشش، آزادی بیان و آزادی‌های مختلف رسانه‌ای گرفته تا سایر مواردی که می‌توان بر شمرد، همه جنبه‌هایی از حکومت بر خود هستند، حکومت بر بیان خود، بر باورهای خود، بر پوشش خود و بر سبک زندگی خود.

درحالی‌که آزادی در ساحت فردی دلالت بر زیست آزادانه دارد؛ آزادی‌های اجتماعی دلالت بر نوعی وضعیت محیطی دارند که آزادی‌های فردی در آن‌ها محاط می‌شوند. به عبارتی ساده‌تر، آزادی فردی در سایه آزادی‌های اجتماعی معنا می‌یابد درست همان‌طور که آزادی اجتماعی نیز می‌تواند برآیندی از تجمیع انواع آزادی‌های فردی در راستای موضوعی باشد که جزئی یا کلی، بار اجتماعی پیدا کرده است.

درست به همین دلیل است که این کلیشه را همه شنیده‌ایم که هر فرد تا آنجا آزاد است که از آزادی‌های خود علیه حقوق

بنیادین دیگران استفاده نکند و آرامش یا امنیت جامعه را به خطر نیندازد. این گزاره دقیق، حاکی از نوعی توازن میان آزادی‌های فردی و اجتماعی در چارچوب قانون است، وضعیتی که احقاق آن در هر جامعه‌ای همواره یا مطلوب و مورد مطالبه بوده است، یا اگر جامعه به آن دست پیدا کرده توانسته است این موضوع را سرچشمه دستاوردهای بزرگ‌تر در زمینه تولید، هم‌بستگی ملی و رشد اقتصادی قرار دهد. دستاوردهایی که باعث شده ملت‌ها در حفظ بقای خود -که مهم‌ترین دغدغه ملی‌گرایان است- پیروزمندانه‌تر عمل نموده و به این نتیجه برسند که قانون تنها زمانی قابل دفاع است که متضمن زندگی و آزادی باشد.

مجازات اعدام و نقض حقوق طبیعی

حقوق طبیعی‌اند که به طور ذاتی و مستقل از حقوق قانونی، به هر انسان تعلق دارند. این حقوق بر پایه ماهیت انسان و ذات او شکل گرفته‌اند و قابل سلب یا واگذاری نیستند. برخلاف حقوق قانونی که دولت‌ها تصویب و اجراء می‌کنند، حقوق طبیعی جهان‌شمول می‌باشد و هر فرد، صرف‌نظر از موقعیت نژاد، دین یا تابعیت از آن‌ها برخوردار است. از مهم‌ترین این حقوق می‌توان به حق زندگی، آزادی و مالکیت اشاره کرد. حق زندگی یکی از اساسی‌ترین حقوق طبیعی است که بدون آن، سایر حقوق بی‌معنا خواهند شد.

این حق تضمین می‌کند که هر انسان باید بتواند زنده بماند و هیچ فرد یا نهادی، نباید بدون دلیل موجه جان او را بگیرد. حق زندگی نه تنها به معنای جلوگیری از قتل و خشونت غیرقانونی است، بلکه شامل شرایطی می‌شود که امکان یک زندگی شایسته را فراهم کند، مانند دسترسی به امکانات اولیه زندگی.

به باور نویسنده، حق زندگی مهم‌ترین و بلکه نخستین حق طبیعی انسان‌هاست؛ چراکه وجود خارجی داشتن و زنده‌بودن هر فرد، پایه و اساس سایر حقوق طبیعی و پیش‌نیازی منطقی برای بهره‌مندی او از حقوق قانونی است. حق زندگی به ما اطمینان می‌دهد که صرفاً به خاطر انسان‌بودن هیچ شهروندی از زندگی محروم نمی‌شود. چراکه بدون زندگی، مفاهیمی همچون آزادی، مالکیت، عدالت و ... بی‌معنا می‌شوند؛ زیرا تنها با وجود داشتن و زنده‌بودن می‌توان درباره بهره‌مندی از سرنوشت سخن گفت.

اعدام به‌ویژه از این نظر، نوعی قتل قانونی و ناقض حق زندگی است؛ حقی که حکومت‌ها و دستگاه‌های قضائی هیچ نقشی در پدیدآمدن آن نداشته‌اند و از لحاظ منطقی، صلاحیت سلب آن را نیز نباید داشته باشند. چه‌بسا آن شهروندان محکوم به اعدام، همان کسانی باشند که در جنگ و صلح، با انقلابی‌گری یا کوشش‌های تاریخی بستری را برای برپایی این حکومت‌ها فراهم کرده‌اند،

حکومت‌هایی که انتظار می‌رود حافظ و پاسدارنده حقوق طبیعی، اساسی و قانونی ایشان باشند.

مغایرت اعدام با هدف وجودی قانون

همان طور که پیش‌تر اشاره شد، هدف وجودی قانون برقراری نظم و تضمین حقوق شهروندان است؛ درحالی‌که مجازات اعدام، بیش از هر چیز، نوعی انتقام‌جویی به نظر می‌رسد. این قابل درک است که هر ملّتی باید پشتیبان حاکمیتی باشد که دستگاه قضائی آن، از صدمه‌خوردن شهروندان از سوی عناصر خائن، جنایت‌کار و بزه‌کار جلوگیری می‌کند. در این میان، نکته مهم این است که نیازی نیست که برای برقراری نظم و امنیت و تضمین حقوق شهروندان یا به بهانه آن، جان کسی را گرفت.

همچنین از دید منطقی، اگر اصراری بر انتقام‌جویی و واردآوردن احساسات شدید جسمی و روانی به بزه‌کاران و قانون‌شکنان نباشد، صدور حکم اعدام در دادگاه‌ها موجه نیز به شمار نمی‌آید.

اگر هدف وجودی قانون و اعمال آن، برقراری نظم و تضمین حقوق شهروندان باشد، شدیدترین مجازات قانون‌شکنان را می‌توان (در بدترین حالت) حبس‌های طولانی‌مدت یا ابد در نظر گرفت تا هم حق زندگی ایشان نقض نشود و هم گزندى به جامعه ملّی نرسانند.

در غیر این صورت دست‌کم آن‌طور که به نظر نویسنده می‌رسد، اعدام گرهی را از مشکلات جامعه نمی‌گشاید و صرفاً با نقض حق زندگی، زمینه را برای ایجاد چرخه‌ای از خشونت‌های استبدادپایه فراهم می‌کند.

از سویی اگر ما نگاهی منصفانه در قضاوت‌هایمان داشته باشیم، حتی بر پایه قاعده جهانی «تناسب جرم و مجازات» نیز نمی‌توان شهروندی را اعدام و از حق زندگی محروم کرد، صرفاً بدین‌خاطر او مرتکب جنایتی در حق یکی دیگر از شهروندان شده است. درواقع از دید منطقی و منصفانه، قاعده را نباید چنان گذاشت که اقدام قانون‌شکنان را علیه خودشان تلافی کنیم و جامعه را در مسیر انتقام‌جویی قرار دهیم.

برای نمونه، باتوجه‌به دیدگاهی که مدافعان مجازات اعدام همواره آن را تبلیغ می‌کنند، چنانچه مجازات متناسب با جرم قتل این است که قاتل را سربهدار کنیم، چرا مجازات متناسب با جرم تجاوز این نیست که به شخص متجاوز، با همان کیفیت تجاوز شود؟ پاسخ ساده است، چون کرامت و حقوق او - که انتظار است به رسمیت شناخته شده باشند - دست مجریان قانون را برای چنین جسارتی بسته نگه می‌دارد. درست همان طور که انتظار می‌رود درباره حق زندگی نیز چنین باشد.

نادیده‌گرفته‌شدن پدیده‌ها و رخدادهای اجتماعی

در هر ملّتی، همواره رابطه‌ای دوطرفه میان فرد و جامعه برقرار است. نه می‌توان جامعه را بابت آنچه در عالم انسانی‌اش تولید کرده محاکمه کرد و نه فرد را بابت بستر ناسالمی که در آن رشد کرده قضاوت نمود. به عبارت ساده‌تر، آنچه در هر جامعه‌ای به‌عنوان مشکل یا صورت مسئله مطرح می‌شود، نمی‌تواند با سربهدارکردن شماری از شهروندان حال هرچقدر هم که قانون‌شکن بوده باشند، مرتفع یا مورد بهبود واقع شود. بلکه با دیدی ریزبینانه‌تر، آن شهروندان کسانی هستند که خود قربانی چارچوب‌های اجتماعی و نتیجه‌ای از برآیند اوضاع و احوال محیطی هستند که در آن رشد و نمو داشته‌اند. این وضعیت عبارت است از خاستگاه خانوادگی، جغرافیای محل زندگی، ساختار آموزشی و پرورشی محل تحصیل و موارد مشابه که همه به سهم خود در شکل‌گیری شخصیت روانی و ذهنیت اجتماعی فرد، ایفای نقش کرده‌اند.

درنتیجه، صدور حکم اعدام در رویارویی با پدیده‌ها و رخدادهای اجتماعی، در بهترین حالت انکار اصل مسئله است. انکار این حقیقت که جامعه در حال بازتولید فرزندان است که به امر جمعی و قوانین بی‌توجه هستند و درک درستی از آزادی‌ها و محدودیت‌های خود در سایه فرهنگ و مقررات ندارند. در جامعه‌ای که دزدی، قتل، تجاوز و انواع بزه‌ها یا جنایت‌ها فراوان باشد، اقدام عقلانی آن است که ریشه این پدیده‌ها شناسایی و رفع آن‌ها در دستور کار قرار گیرد نه اینکه قانون‌شکنان همگی اعدام شوند.



نویسنده:

مارک وبر

مترجم:

نادر مقدم

در شامگاه ۱۰ می ۱۹۴۱، معاون پیشوای رایش سوم مأموریتی مخفی را آغاز کرد که قرار بود آخرین و مهم‌ترین مأموریت وی باشد. در پوششی از تاریکی، رودلف هس^۱ با یک جنگنده بمبافکن مسرشمیت ۱۱۰^۲ از یک فرودگاه هوایی در آگسبورگ^۳ به پرواز درآمد و از دریای شمال به سمت بریتانیا حرکت کرد. هدف وی از این پرواز، مذاکره برای برقراری صلح بین آلمان و بریتانیا بود.

چهار ساعت بعد، پس از موفقیت در فرار از آتش ضدهوایی بریتانیا و تعقیب یک

اسپیت‌فایر^۴، هس برای اولین بار در زندگی‌اش، با چتر نجات به بیرون پرید و هنگام فرود در یک مزرعه اسکاتلندی، میچ پایش پیچ خورد. یک کشاورز شگفت‌زده خلبان مجروح را یافت و وی را تحویل واحد گارد خانگی^۵ محلی داد. وینستون چرچیل بی‌درنگ پیشنهاد صلح هس را رد و وی را به‌عنوان اسیر جنگی زندانی کرد؛ بالینکه هس بدون سلاح و با اراده آزاد خود به آنجا رفته بود.

سفیر صلح، رودلف هس، تا زمان مرگش در آگوست ۱۹۸۷، در ۹۳ سالگی، قرار بود یک زندانی باقی بماند. از نظر بسیاری،

نادیده‌گرفتن معاون پیشوای^۶ و آخرین بازمانده از حلقه درونی هیتلر، به‌سادگی، پایان خوش یک دوران وحشتناک قلمداد می‌شود. اما میراث واقعی وی، چیز بسیار متفاوتی است.

وی ۴۶ سال نیمی از عمر خود را پشت میله‌های زندان گذراند؛ به‌عنوان یک قربانی عدالت فاتحی سنگدل. رودلف هس، بیش از هر مرد دیگری، نماد کینه‌جویی و ریاکاری محاکمات نورنبرگ است.

مأموریت

هس با اعلام جنگ بریتانیا به آلمان در سپتامبر ۱۹۳۹، به‌شدت تحت تأثیر قرار

1 Rudolf Hess

2 Messerschmitt 110

3 Augsburg

4 Spitfire

5 Home Guard

6 Deputy Führer

گرفت. وی چند ماه بعد، با موافقت هیتلر، تلاش مخفیانه‌ای را آغاز نمود تا از طریق مقامات بریتانیایی در پرتغال و سوئیس بی‌طرف، دربارهٔ توافق صلح بین دو «ملت برادر ژرمن‌تبار» مذاکره کند.^۲ هنگامی که این تلاش با شکست روبه‌رو شد، هس شروع به فراهم کردن مقدمات پرواز به بریتانیا کرد؛ تلاشی بی‌تردید صادقانه و شاید ساده‌لوحانه برای پایان دادن به جنگ بین سرزمین محبوبش [=آلمان] و ملتی [=بریتانیا] که وی بسیار آن را تحسین می‌نمود. هس چند هفته پس از پرواز، به یک مقام بریتانیایی گفته بود «آمدن من به انگلیس بدین شکل، چنان‌که متوجه شدم، آن قدر غیرعادی است که هیچ کس به راحتی آن را درک نخواهد کرد.»

«من با یک تصمیم بسیار سخت مواجه شدم. فکر نمی‌کنم بتوانم به هدف نهایی خود [برای رسیدن به صلح] برسم؛ مگر اینکه دائماً چشم‌انداز خطی بی‌پایان از تابوت‌های کودکان با مادرانی گریان پشت سرشان، چه انگلیسی و چه آلمانی، و یک خطی دیگر از تابوت مادران با فرزندان عذاب‌دانشان را مقابل چشمانم داشته باشم.»^۳

اگرچه احتمال کمی وجود داشت که مأموریت هس موفقیت‌آمیز باشد، برخی از جنبه‌های پرواز و پیامدهای آن، مبهم است. دولت بریتانیا گام نامعقولی را برای مهروموم کردن ده‌ها سند از پروندهٔ هس را برای انتشار آن‌ها، تنها در سال ۲۰۱۷ برداشت. سفتون دِلمر^۴، سرپرست تبلیغات بریتانیا در پخش رادیویی برای آلمان، معتقد است که دولت بریتانیا ممکن است دلایل خوبی برای محرمانه‌نگه‌داشتن این اسناد داشته باشد.^۴

در آن زمان، چرچیل هیچ‌چیزی را از پروندهٔ هس منتشر نکرد؛ وی سکوت مطلق را در پیش گرفته بود. در بریتانیا یک حزب صلح بزرگ وجود داشت و احتمالاً چرچیل می‌ترسید که این حزب وی را از کرسی وزارتی خود دور کند؛ چراکه وی با پیشنهادهای صلح هس موافقت نکرده بود.

عدالت فاتحان

پس از جنگ، هس به نورنبرگ منتقل شد تا به همراه دیگر رهبران آلمانی، توسط ایالات متحده، بریتانیا، اتحاد شوروی و فرانسه، به‌عنوان یکی از «جنایت‌کاران اصلی جنگ» محاکمه شود.^۵

اگرچه شاید هس غیرعادلانه‌تر از هر مرد دیگری در نورنبرگ محاکمه شد، صلاحیت خود محکمه از نظر حقوقی و اخلاقی،

7 Sefton Delmer

مشکوک و مورد تردید بود. بسیاری از مردان برجسته در آمریکا و اروپا خاطر نشان کرده‌اند که روند دادرسی، دو اصل اساسی را نقض کرده است.

نخست، این محاکمه‌ای از فاتحان در برابر شکست‌خوردگان بود. قانونگذار، دادستان، قاضی، قربانیان ادعایی و بعضاً همدست خود (درمورد شوروی، در تقسیم لهستان) بودند. دوم، اتهامات برای این رویداد، پیش‌ازاین وجود نداشتند و پس از این واقعه ابداع و تعریف شدند.^۸

رئیس دیوان عالی آمریکا، هارلان فیسک استون^۹، محاکمات را یک تقلب خواند. وی نوشت: «رابرت جکسن^{۱۰} همیشه در نورنبرگ مشغول برگزاری اعدام‌های فراقضائی سطح بالاست. من اهمیتی نمی‌دهم که وی با نازی‌ها چه می‌کند؛ اما از دیدن این تظاهر که وی در حال ادارهٔ یک دادگاه است و طبق رویهٔ قضائی مرسوم عمل می‌کند، متنفرم. این فریبکاری‌ای بیش از حد ریاکارانه است و با ایده‌های قدیمی من جور در نمی‌آید.»^۶

ویلیام او داگلاس^{۱۱} متفقین را متهم کرد که در «جایگزینی قدرت به جای قوانین» در محکمهٔ نورنبرگ، مجرم‌اند.^۷ وی همچنین بعداً نوشت: «من در آن زمان فکر می‌کردم و اکنون هم بر این باورم که محاکمات نورنبرگ، غیرقانونی بوده است. قانون گذشته‌نگر، متناسب با تبوتاب و هیاهوی آن زمان، وضع شد.»^۸

مشارکت شوروی در به‌اصطلاح «دادگاه نظامی بین‌المللی»، هاله‌ای از یک محکمهٔ سیاسی نمایشی را به آن بخشید. قاضی آی. تی. نیکیتچنکو^{۱۲} که ریاست رسمی جلسهٔ افتتاحیه را برعهده داشت، قاضی دادگاه نمایشی بدنام زینوویف^{۱۳} و کامِنِف^{۱۴} ۱۹۳۶ مسکو بود پیش از تشکیل دادگاه، نیکیتچنکو دیدگاه شوروی را درمورد این مشارکت این‌گونه بیان نمود:^۹ «ما در اینجا با جنایت‌کاران جنگی‌ای سروکار داریم که پیش‌ازاین محکوم گشته‌اند و محکومیت آن‌ها قبلاً توسط اعلامیه‌های مسکو و کریمه [=یالتا] توسط سران دولت‌های متفقین اعلام شده است ... کل ایدهٔ این است که مجازات سریع و عادلانه [!] را برای جرایم تضمین کنیم.»

افزون بر جایگاه حقوقی مشکوک دادگاه، هس و دیگر رهبران آلمانی را در استنادردی قرار داد که متفقین هرگز به آن پایبند نبودند.

8 "ex post facto"

9 US Supreme Court Chief Justice

10 Harlan Fiske Stone

11 Robert Jackson - دادستان ارشد ایالات متحده آمریکا

12 William O. Douglas - قاضی دستیار دیوان عالی ایالات متحده آمریکا

13 I. T. Nikitchenko

14 Zinoviev

15 Kamenef



مارک وبر

رابرت جکسون، دادستان ارشد آمریکا در نورنبرگ، برخلاف اظهارات عمومی خود، در نامه‌ای محرمانه به رئیس‌جمهور ترومن، اذعان کرد که «متفقین» برخی از اعمالی که ما آلمانی‌ها را به‌خاطر انجام آن‌ها تحت پیگرد قرار می‌دهیم، انجام داده‌اند یا می‌دهند. فرانسوی‌ها کنوانسیون ژنو را در برخورد با اسیران جنگی [=آلمانی] چنان زیر پا می‌گذارند که فرماندهی ما، اسیران

فرستاده‌شده نزد آن‌ها [برای کار اجباری در فرانسه] را پس می‌گیرد. ما چپاول را تحت پیگرد قرار می‌دهیم و متحدان ما آن را به کار می‌گیرند. ما می‌گوییم جنگ تهاجمی جنایت است و یکی از متحدان ما [=شوروی] براساس هیچ عنوانی جز فتح، حاکمیت خود را بر کشورهای بالتیک اعلام می‌کند».

هیچ چیز بهتر از شیوه رفتار دادگاه با رودلف هس، بی‌عدالتی و بنیادی فرآیند دادگاه نورنبرگ را نشان نمی‌دهد. وی اساساً به دلیل لقب مهم اما تاحدودی توخالی‌اش، معاون پیشوا، در جایگاه محکومین بود. وظایف وی به‌عنوان جانشین هیتلر، تقریباً همگی تشریفاتی بودند: وی سخنرانی سالانه کریسمس را به ملت ایراد می‌کرد، از هیئت‌های اقلیت‌های آلمانی در خارج از کشور استقبال به عمل می‌آورد، در مراسم خیریه حاضر می‌شد و پیشوا را در کنگره سالیانه حزب در نورنبرگ معرفی می‌کرد.

بسیاری از مردم جهان تصویر هس با چشمان گشوده و به‌وجدآمده را به بهترین شکل به یاد می‌آورند؛ بیشتر از همه، با قطعه‌ای فیلم کوتاه از وی در فیلم لنی ریفنشتال^{۱۶} از کنگره ۱۹۳۴ حزب، «پیروزی اراده».

ادامه دارد....

16 Leni Riefenstahl

منابع:

1. Ilse Hess, Rudolf Hess: Prisoner of Peace (Torrance, Calif.: IHR, ۱۹۸۲), pp. ۲۷-۲۵, ۳۸-۳۱; Wolf R. Hess, My Father Rudolf Hess (London: W.H. Allen, ۱۹۸۶), pp. ۲۴-۱۷; Eugene K. Bird, Prisoner # ۷: Rudolf Hess, (New York: Viking Press, ۱۹۷۴), pp. ۲۱۰-۲۰۹, ۲۰۰, ۱۸۴.
2. W. R. Hess, My Father Rudolf Hess, pp. ۶۷-۶۶, ۵۰; Ilse Hess, Rudolf Hess: Prisoner of Peace, pp. ۲۴, ۱۵.
3. Hess statement to Sir John Simon, June ۱۹۴۱, ۱۰. Quoted in: Ilse Hess, Rudolf Hess: Prisoner of Peace, p. ۱۴.
4. Quoted in: W. R. Hess, My Father Rudolf Hess, pp. ۳۹۲-۳۹۱.
5. رجوع شود به کتاب «نورمبرگ مسلخ عدالت» - م.
6. Alpheus T. Mason, Harlan Fiske Stone: Pillar of the Law (New York: Viking, ۱۹۵۶), p. ۷۱۶.
7. William O. Douglas, An Almanac of Liberty (۱۹۵۴), p. ۹۶. Quoted in: William J. Bosch, Judgment on Nuremberg (Chapel Hill, NC: Univ. of North Carolina, ۱۹۷۰), pp. ۱۳۳-۱۳۲.
8. Quoted in: H. K. Thompson, Jr. and Henry Strutz, eds., Dönitz at Nuremberg: A Reappraisal, (Torrance, Calif.: ۱۹۸۳), p. ۱۹۶.
9. Report of Robert Jackson, United States Representative to the International Conference on Military Trials, London, ۱۹۴۵ (Washington, DC: US State Dept., ۱۹۴۹), pp. ۳۰۳, ۱۰۶-۱۰۴.; Whitney R. Harris, Tyranny on Trial: The Evidence at Nuremberg (Dallas: S.M.U. Press, ۱۹۵۴), pp. ۱۷-۱۶.
۱۰. Jackson letter to Truman, Oct. ۱۹۴۵, ۱۲. Quoted in: Robert E. Conot, Justice at Nuremberg (New York: Harper & Row, ۱۹۸۳), p. ۶۸.

هنر هیتلر*

بخش دوم

نویسنده:

استیون کشر

مترجم:

فاطمه حیدری

دیباچه مترجم

استیون کشر را می‌توان تا حدودی یک بایگانی‌دار و تا حدودی هنرمندی دانست که با چند جمله مناسب می‌تواند اهمیت یک اثر قدیمی را آشکار سازد؛ بی‌آنکه غرق در تاریخ شود. او در جایی می‌گوید، ترتیب آثار، نوشتن توضیحات و دادن زمینه اثر برایش از اهمیت زیادی برخوردار است: «از زمانی که بچه بودم به این علاقه داشتم که چگونه تصاویر در کنار متن داستانی را روایت می‌کند.» تحصیلات کشر در دانشگاه راتگرز معطوف به تمرکز خلاقانه‌اش در عکاسی بود و نمایش پایان‌نامه او در سال ۱۹۹۲ یک شاهکار کیوریتوری به شمار می‌رود: «هنر هیتلر». کشر که در آن سال‌ها تحت تأثیر نظریه پسا ساختارگرایی قرار داشت، در این مجموعه به جای تمرکز بر خروجی‌های هنر نازی‌ها، بر دیدگاه آریایی که خودشان اتخاذ کرده بودند متمرکز است.

مجسمه‌سازی آرنو برکر

آرنو برکر، مهم‌ترین مجسمه‌ساز رایش سوم، در پاریس و برلین تحصیل کرد. آثار اولیه او، در سبکی تلفیقی از اکسپرسیونیسم و کلاسیسم، متأثر از هنرمندانی چون مایول^۱، دسیو^۲ و کلبه^۳ بود. برکر با ورزش کار دهگانه^۴، مقام دوم را در بخش مجسمه‌سازی مسابقات هنری در المپیک تابستانی ۱۹۳۶ کسب کرد و از این طریق، مورد توجه مقامات نازی قرار گرفت.

پس از سال ۱۹۳۸، برکر با حمایت دوستش آلبرت اشپیر، عمده سفارش‌های مجسمه‌سازی دولتی را دریافت کرد، از جمله: برای میدان زپلین^۵ در نورنبرگ، صدراعظمی رایش^۶ و طاق پیروزی^۷ در برلین. این آثار برکر در آن زمان و تا امروز، نمونه‌های شاخص هنر نازی

* "The Art of Hitler" by Steven Kasher – 1992

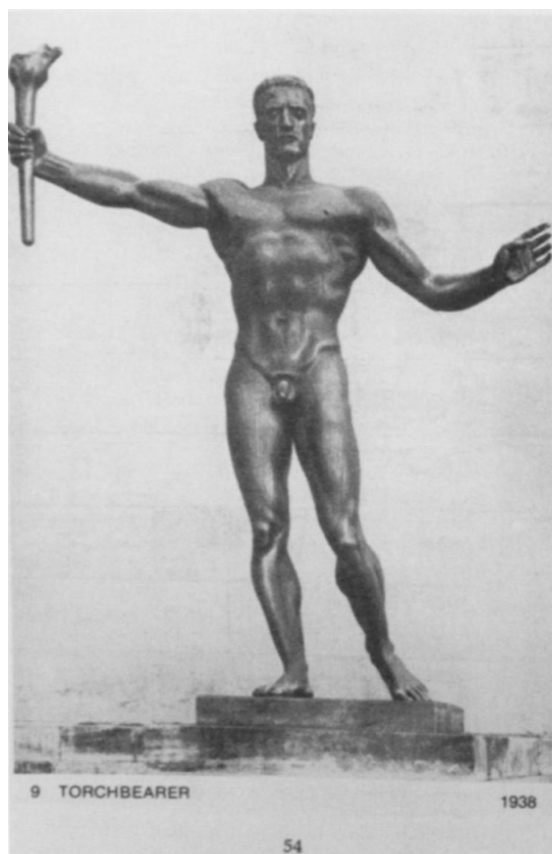
قلمداد می‌شوند که به طور گسترده نیز بازتولید شده‌اند.

آثار مشهور برکر، متعلق به سنت مجسمه‌سازی اروپایی قرن نوزدهمی است که (به تعبیر جورج موس^۸) برهنگی مردانه «نجیب و شایسته» را نماد قدرت و پاکی ملی به تصویر می‌کشد و بیانگر ملتی جوان، طبیعی، سالم و اخلاقی است: ملتی پیش از سقوط. این مجسمه‌ها به منظور بیان هماهنگی «طبیعی» ملیت و خانواده بورژوا طراحی شده بودند و تصویری از مردانگی عفیف و خویشتن‌دار را القا می‌کردند که در آن، جنسیت مبتنی بر عشقی پرشور نبود، بلکه در پیوندهای غیرجنسی مردانه، در ورزش یا در حالات رزمی تعالی می‌یافت.

میان آثار کلاسیک و مجسمه‌های برکر، اکسپرسیونیسم و آریایی‌گرایی پا به میدان گذاشته بودند. برکر شوروی نو و نوعی

جنسیت‌یابی مجدد^۹ را از میان برجستگی و کشیدگی عضلات بدن – که از مشخصه‌های سبک اوست – به تصویر می‌کشد؛ اما نه در اندام تناسلی ختنه‌نشده. گویی، غلیان جنسی از آلت مردانه تخلیه و به دست‌ها، پاها و تنه پمپاژ شده تا تمام پیکره حالتی متورم بگیرد. اما این نیرو راهی به عشق ندارد؛ بلکه چنان‌که اشاره شد، این مردان عضلانی، نگهبانانی آماده در آستانه رهاسازی ضربه‌ای بالقوه‌اند و از پیشوا^{۱۰}، رایش^{۱۱}، ملت^{۱۲} و خود مردانگی پاسداری می‌کنند. آنان نمودی از مردانگی آریایی‌اند که با قدرت یکی انگاشته می‌شود.

مجسمه‌های برکر را می‌توان پادگونه‌هایی در نفی هدفمند کلیشه‌های پیشین دانست. این آثار، برای مقابله با کسانی که از سوی نازی‌ها «دون‌انسان»^{۱۳} شناخته می‌شدند از جمله یهودیان، سیاه‌پوستان، زنان، هم‌جنس‌گرایان، هنرمندان مدرن،



یک جفت مجسمه از آثار برکر: «حزب»^{۱۵} و «ورماخت»^{۱۶}، مهم‌ترین سفارش مجسمه‌سازی‌ای که در دوران دیکتاتوری نازی نصب شد. از کتاب آرنو برکر: هنر و زندگی او، نوشته بی. جان زاورل (آمرست: وست‌آرت: ۱۹۸۳). در نسخه تبلیغاتی آمریکایی این کتاب، نام این مجسمه‌ها به «شمشیردار»^{۱۷} و «مشعل‌دار»^{۱۸}، تغییر یافتند.^{۱۹}

بلشویک‌ها و منحن‌های شهری- پدید آمدند.

برکر با استفاده از ورزش‌کاران مشهور به‌عنوان مدل، در رواج نوعی فرم بدنی که پیش‌نمونه بدن فاشیستی (به تعبیر هیلتون آلس)^{۲۰} بود و امروزه در باشگاه‌های ورزشی ساخته می‌شود، سهیم بود.

رسانه‌های نازی

در دهه ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰، حزب نازی روش‌های تبلیغاتی مؤثری را در عرصه عمومی آغاز کرد. این روش‌های کم‌هزینه و بداهه‌پردازانه که سازمان‌دهی مرکزی داشتند، متناسب با وضعیت محلی طراحی و بودجه‌بندی می‌شدند؛ همچنین بنیاد این روش‌ها، برگزاری نشست‌هایی متشکل از جلسات بسیار کوچک تا گردهمایی‌های بزرگ و چشمگیر بود.

یکی از عناصر کلیدی در به‌قدرت‌رسیدن نازی‌ها در سال ۱۹۳۳، برنامه همگام‌سازی^{۲۱} رسانه‌های ارتباطی بود، به نحوی که مطبوعات، رادیو و صنعت فیلم و تصویر برای بازتولید، گسترش و

نهادینه‌شدن اشکال پیشین پروپاگاندای نازی‌ها بسیج شدند پخش رادیویی به‌عنوان ابزاری کارآمد برای جلب اطاعت و رضایت عموم سازمان‌دهی شده بود، گیرنده‌های ارزان‌قیمت^{۲۲} تولید و توسعه یافتند و با تبلیغات گسترده وزارت رایش برای روشن‌گری مردم و پروپاگاندا^{۲۳} به بازار عرضه شدند.

تحت حکومت نازی‌ها، استودیوهای فیلم‌سازی آلمان شمار بسیاری فیلم، ترکیبی از سرگرمی و تبلیغات، تولید کردند. برای مثال در سال ۱۹۳۴، هیتلر، هیملر، گوبلز و اشپیر به‌طور مستقیم در تولید فیلم «پیروزی اراده»^{۲۴}، به کارگردانی لنی ریفتشتال^{۲۵}، دخیل بودند.

نخستین پخش تلویزیونی عمومی چندخطی در جهان، توسط وزارت تبلیغات نازی برای پخش مراسم اختتامیه المپیک ۱۹۳۶ برلین سازمان‌دهی شد. در سال ۱۹۳۷، دولت آلمان ظاهراً از یک تلفن تصویری در غرفه خود در نمایشگاه بین‌المللی پاریس رونمایی کرد: «در یکم مارس ۱۹۳۶، رایش‌پست^{۲۶} خدمات تلفن تصویری را در



Das Fernsehen

Am 1. März 1936 eröffnete die Deutsche Reichspost das Fernsehgespräch auf der Strecke Berlin—Leipzig. Dies ist die erste und einzige Betriebseinrichtung dieser Art in der Welt.

Nach dem Erlaß des Führers wurde der Fernseh Rundfunk im Jahre 1935 eingeführt. Für den technischen Ausbau des Fernsehens ist die Deutsche Reichspost zuständig; den Programmbetrieb nimmt die Reichs-Rundfunk-Gesellschaft wahr.

In 12 öffentlichen Fernsehstellen Berlins wird den deutschen Volksgenossen unentgeltlich der Fernseh Rundfunk vorgeführt. Bei den Olympischen Spielen im Jahre 1936 wurden die sportlichen Kämpfe durch den Fernsehsender übertragen.

Für die Fortentwicklung des Fernsehens ist am 1. Januar 1937 die Forschungsanstalt der Deutschen Reichspost in Berlin gegründet worden.

La télévision

Le premier mars 1936, la poste de l'Etat allemand inaugurait sur la ligne Berlin—Leipzig la télévision téléphonique. C'est la première et la seule installation de ce genre dans le monde.

La radio-télévision fut introduite en 1935, à la suite du décret du « Führer ». La poste de l'Etat allemand est compétente pour la construction technique de la télévision; la « Reichs-Rundfunk-Gesellschaft » établit le programme.

Dans 12 stations publiques de télévision de Berlin, la radio-télévision est présentée gratuitement aux citoyens allemands. Lors des Jeux Olympiques de 1936 les luttes sportives furent retransmises par télévision. On a fondé à Berlin, le premier janvier 1937, une institution de recherches de la Poste de l'Etat allemand pour le développement de la télévision.



Television

On March 1st 1936 the Deutsche Reichspost opened the television-telephone-service on the line Berlin—Leipzig. This is the first and only service of its kind in the world.

According to the decree of the Führer the television-broadcast was introduced in 1935. The competent authority for the technical development of television is the Deutsche Reichspost; the programme is being taken care of by the Reichs-Rundfunk-Gesellschaft.

In twelve public television-stations television-broadcast is performed for German citizens free of charge. On the occasion of the Olympic Games 1936 the sportive contests were transmitted by the television-transmitter.

For the further development of television the research institute of the Deutsche Reichspost was founded in Berlin on January 1st 1937.

La televisione

Il 1° Marzo 1936 la Deutsche Reichspost inaugurò le comunicazioni telefoniche con televisione sulla linea Berlino—Lipsia. È questa la prima e sola installazione del genere in tutto il mondo.

La televisione per radio fu introdotta nel 1935 con decreto del Führer. Essa è di competenza della Deutsche Reichspost; i programmi sono regolati dalla Reichs-Rundfunk-Gesellschaft.

A Berlino, in 12 stazioni pubbliche di televisione vengono gratuitamente presentate trasmissioni di televisione. Durante i Giochi Olimpici nell'anno 1936 le lotte sportive furono trasmesse con questo mezzo. — A fine di sviluppare la trasmissione dell'immagine a distanza fu fondato il 1° Gennaio 1937 a Berlino l'Istituto di ricerche della Deutsche Reichspost.

یک فتومونتاز که ظاهراً نشان‌دهنده یک سیستم ویدئوتلفن در حال کار است. برگرفته از:

هاینریش هوفمان، آلمان در پاریس (مونینگ: اف. بروکمان، ۱۹۳۷).^{۲۶}

زن‌ستیزانه و ملی‌گرایانه سهیم بودند که دیدگاه‌ها و روش‌هایشان، به‌راحتی در عکاسی نازی ادغام شد. عکاسان دیگری که در جمهوری وایمار فعال بودند، با رژیم جدید همکاری نکردند و به آنان اجازه انتشار یا نمایش آثارشان داده نشد؛ آن‌ها از کسب‌وکار خود اخراج و به انزوا یا تبعید رانده و یا زندانی و کشته شدند. یک سبک خاص عکاسی نازی شکل گرفت که در شماره‌های متوالی سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»^{۲۷} مشهود است؛ سبکی ویژه، مرکب از یادمان‌گرایی و تهدید. موضوع غالب این آثار نیز حل تعارضات اجتماعی از طریق ملت، «کار خلاق» و جنگ بود.

مسیر برلین-لایپزیگ افتتاح کرد. این، نخستین و تنها سرویس در نوع خود در جهان است.» اما مشخص نیست که این سرویس واقعاً عملیاتی بود یا یک فانتزی تبلیغاتی.

نهایتاً، حزب/دولت ناسیونال سوسیالیست کنترل کامل بر همه فعالیت‌های رسانه‌ای آلمان را به دست آورد.

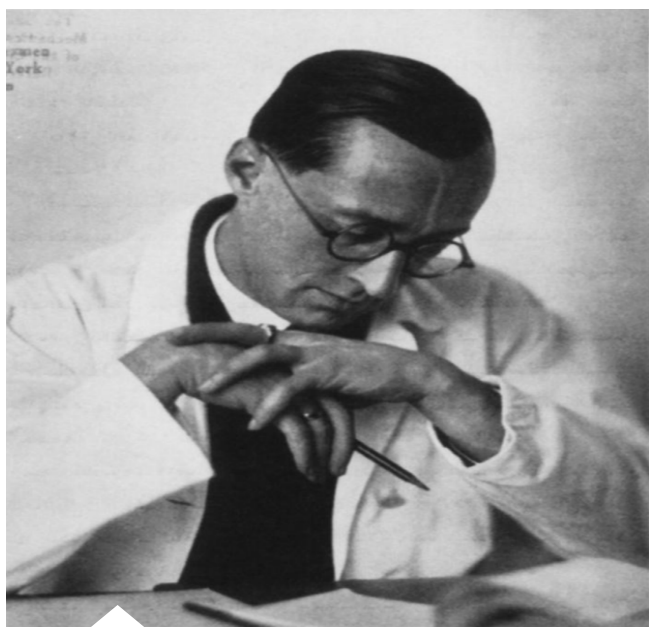
عکاسی نازی

گذار از عکاسی وایمار به عکاسی نازی شامل ترکیبی پیچیده از تداوم، تغییر و گسست بود. بسیاری از عکاسان آلمانی قبل از حکومت نازی‌ها در ایدئولوژی‌های ضد سوسیالیستی، نژادپرستانه،

صفحاتی از سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»، که از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۸ در برلین منتشر می‌شد. آنچه در اینجا به نمایش درآمده، گزیده‌ای از بازنمایی مردان و زنان با توالی زمانمند است.



سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»، نسخه ۱۹۳۰.
از چپ به راست: ادوارد شلوخاور، گاز - هانس فلاخ، در استدیو.



سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»، نسخه ۱۹۳۱.
از چپ به راست: گیرینگر-هوروویتس، کاری هاووزر - لودویگ فردیناند کلاوس، یهودی عربستان جنوبی.



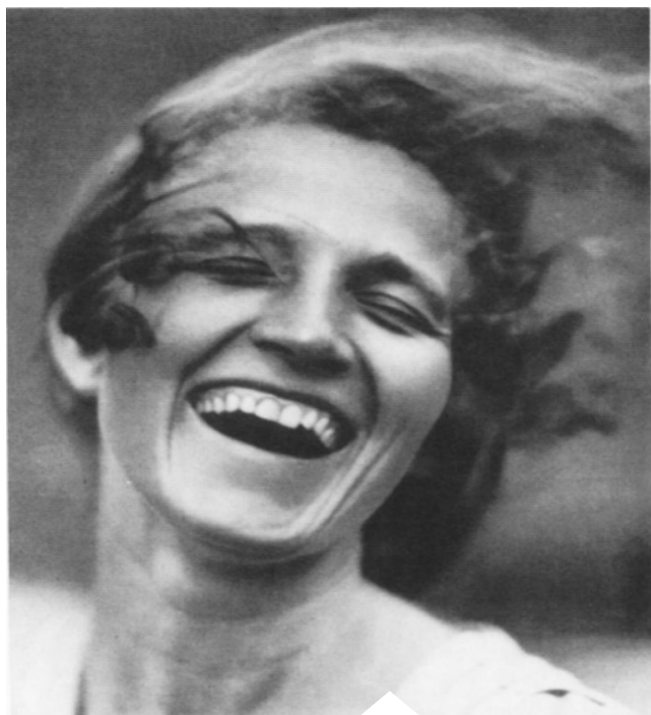
سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»، نسخه ۱۹۳۲.

از چپ به راست: السبت گروپ، کتابخوان مشتاق - مارتین هیورلیمان، پیرمرد هندی در بازار پیشاور



سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»، نسخه ۱۹۳۴.

از چپ به راست: هاینریش هافمن، هرمان گورینگ - امیل کیزل، پرتره یک بانو.



سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»، نسخه ۱۹۳۶.
از چپ به راست: لودوینگ فردیناند کلاوس، دهقان فریزی - ناشناس، بدون عنوان.



سالانه عکاسی «عکاسی آلمان»، نسخه ۱۹۳۸.
از چپ به راست: هانس اشمیت، مجسمه‌ساز - گئورگ لودوینگ هان-هان، Pimpfe.

هاینریش هافمن، عکاس برجسته نازی - بخش اول

هاینریش هافمن، زاده ۱۸۸۵، عکاسی اهل مونیخ بود. در جریان انقلاب ۱۹۱۸-۱۹۱۹ آلمان، زمانی که یک شورای کارگران و سربازان قدرت را در دست گرفت و توسط جمهوری وایمار و گروه‌های شبه‌نظامی فرای کور^{۳۸} سرکوب شد، هافمن به فروش عکس‌های تاریخی از این رویدادها و شخصیت‌های درگیر در آن‌ها پرداخت و یک سرویس عکاسی مبتنی بر توزیع و نشر تصاویر به صورت کارت‌پستال و کتابچه را آغاز کرد.

در دهه ۱۹۲۰، هافمن به هیتلر جذب و به دوست و همکارش بدل شد و ظهور و ترقی حزب نازی را مستند کرد. در سال ۱۹۳۳، هیتلر او را به‌عنوان اولین و تنها عکاس خبری ملی^{۳۹} منصوب نمود و به او حق انحصاری انتشار عکس‌های پیشوا را اعطا کرد. هافمن یک کسب‌وکار عظیم عکاسی، متشکل از تعداد زیادی عکاس

(که هویتشان ناشناخته است) را اداره می‌کرد. او شمار زیادی کتاب عکس منتشر کرد و تصاویرش را از طریق آژانس عکس خودش به مطبوعات توزیع می‌کرد و از خلل همین تجارت به ثروت هنگفتی دست یافت.

هافمن علاوه بر عکاس رسمی، وظایف دیگری نیز برای هیتلر انجام می‌داد؛ او ترتیبی داد که هیتلر با هر بار استفاده از تصویرش بر تمبرهای پستی، حق امتیاز دریافت کند که این امر به یکی از منابع اصلی ثروت شخصی عظیم هیتلر تبدیل شد. هافمن، هیتلر را به یکی از دستیاران خود، اوا براون، معرفی کرد که بعدها معشوقه هیتلر شد. او به هیتلر در انتخاب آثار هنری برای سالن‌های خانه هنر آلمان کمک کرد. هافمن به‌عنوان دلال آثار هنری نیز فعالیت داشت و نقاشی‌های بسیاری را به مجموعه هیتلر می‌فروخت؛ مجموعه‌ای که قرار بود به بزرگ‌ترین موزه هنری جهان تبدیل شود.



هاینریش هافمن:
پرتره مارسل دوشان.
از کتاب انقلاب و عکاسی:
مونیخ ۱۹۱۸-۱۹۱۹،
نوشته رودولف هرز و دیرک
هالف‌برودت (مونیخ: موزه
شهر مونیخ، ۱۹۸۸).



تمبرهای پستی ۲۰
فنینگ



نوشته روی عکس: «به سوی نبردها: مونیخ. یک سرباز وفادار از شرق آفریقا. Freikorps Letow-Vorbeck، مه ۱۹۱۹. (عکس: هاینریش هافمن)»



اوا براون، از دستیاران استودیوی هافمن، که بعدها معشوقه هیتلر شد. (عکس: هاینریش هافمن)

ایفاء می‌کرد. با این حال، اهمیت بیشتر این فعالیت‌ها در استفاده از نهادهای فرهنگی برای ترویج اصل کلیدی نازی‌ها، یعنی برتری نژادی و فرهنگی آلمان بود. آثار فرهنگی و مردمان خالقش، پیوسته در چارچوبی پیچیده بازطبقه‌بندی می‌شدند تا یک سلسله‌مراتب نژادی شفاف و مشخص ایجاد شود؛ سلسله‌مراتبی که در رأس آن نژاد آریایی قرار داشت.

موزه‌شناسی، باستان‌شناسی، تاریخ هنر و جمع‌آوری آثار هنری در رایش سوم

در دوران رایش سوم، مطالعه، گردآوری، انتشار و نمایش آثار فرهنگی تحت کنترل مقامات عالی‌رتبه قرار داشت. هیتلر، گوبلز، گورینگ، هیملر و دیگر سران برجسته نازی این فعالیت‌ها را هدایت می‌کردند.

غارث برای ثروت‌اندوزی شخصی یا برای حزب/دولت نقشی مهم



در موزه کارل مای، نزدیک درسدن، پس از سال ۱۹۳۳. بر تابلوی کنار پنجره نوشته شده است: «سگ‌ها و سیاه‌پوستان مجاز نیستند.» از کتاب جان تولند، هیتلر: مستند تصویری زندگی او، (نیویورک: بالانتاین، ۱۹۷۶).

پایان بخش نخست^{۳۰} -

در سال ۱۹۳۵ معرفی شد. مرجع مسئول برای توسعه فنی تلویزیون، پست دولتی آلمان است و برنامه‌ها توسط «شرکت رسانه‌ای با مسئولیت محدود پخش رایش» تهیه می‌شود. در ۱۲ ایستگاه عمومی تلویزیونی برلین، تلویزیون برای شهروندان آلمانی رایگان پخش می‌شود. در بازی‌های المپیک ۱۹۳۶، مسابقات ورزشی از طریق فرستنده تلویزیونی پخش شدند. برای توسعه بیشتر تلویزیون، مؤسسه تحقیقاتی رایش پست آلمان در ۱ ژانویه ۱۹۳۷ در برلین تأسیس شد.

Das Deutsche Lichtbild. 27

Freikorps. 28

Reichsbildberichterstatte. 29

۳۰. توضیح مترجم:

مقاله «هنر هیتلر» در اصل به دو بخش تقسیم شده است و منظور از پایان بخش نخست، اتمام نخستین قسمت از اصل مقاله به زبان انگلیسی است، که آغازگر آن عنوان «طراحی پرچم سواستیکا توسط هیتلر» در شماره پیشین واسپورنامگ بود.

Torchbearer. 18

۱۹. توضیحات مترجم:

باتوجه به سیاست‌های فرهنگی ایالات متحده، این تغییر نام را می‌توان ناشی از زدودن بار ایدئولوژیک آثار هنری و بازتفسیر آن‌ها در دوران پس از جنگ دانست.

Gleichschaltung. 20

Volksempfänger. 21

Reichsministerium für Volksaufklärung und. 22

Propaganda

Triumph des Willens. 23

Leni Riefenstahl. 24

Deutsche Reichspost. 25

۲۶. توضیحات مترجم

متن درون تصویر به شرح زیر است: «تلویزیون در یکم مارس ۱۹۳۶، رایش پست خدمات تلفن تصویری را در مسیر برلین-لایپزیگ افتتاح کرد. این نخستین و تنها سرویس در نوع خود در جهان است. بر اساس فرمان پیشوا، پخش تلویزیونی

Aristide Maillol. 1

Charles Despiau. 2

Georg Kolbe. 3

Decathlethe. 4

Zeppelinfeld. 5

Reichschancellery. 6

Arch of Triumph. 7

George Mosse. 8

resexualization. 9

Führer. 10

Reich. 11

Volk. 12

Untermenschen. 13

Hilton Als. 14

Partei. 15

Wehrmacht. 16

Swordbearer. 17